

امام زمان عليه السلام و ايران اسلامي





الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على سيد الانبياء و المرسلين محمد صلى الله عليه و اله و
اهل بيت الطاهرين

در بین ۵۸ کشور اسلامی تنها ملت ایران پیرو اهل بیت علیهم السلام هستند. در حالی که قبور مطهر امامان علیهم السلام شش امام عزیز در عراق و چهار امام عزیز در مدینه و فقط قبر منور امام رضا علیه السلام در ایران است. ولی مردم ایران علاقه عجیبی به اهل بیت علیهم السلام دارند. در محرم و صفر هیچ مردمی باندازه مردم ایران برای امام حسین علیه السلام عزاداری نمی کنند. صبح های جمعه هیچ کجای جهان باندازه کشور ایران در فراق و دوری امام زمان علیه السلام اشک نمی ریزند. گذاشتن اسامی اهل بیت علیهم السلام بر روی فرزندان در هیچ کجای دنیا باندازه مردم ایران نیست! هیچ کجا باندازه ایران برای اهل بیت علیهم السلام پول خرج نمی کنند! هیچ کجا باندازه ایران کتاب درباره اهل بیت علیهم السلام چاپ نمی شود! هیچ ملتی باندازه ملت ایران در بازسازی عتبات عالیات پول خرج نکرده است! لذا اگر پیامبر فرموده باشد :

«خداوند، در میان بندگان، دارای دو برگزیده است:

۱- برگزیده او در میان عرب، در قریش است؛

۲- نیکی او در میان عجم (غیر عرب) در جمعیت ایرانی است».

نقل شده است که رسول خدا(ص) فرمود: « نام ایرانیان را به زشتی یاد نکنید؛ زیرا آنها از یاران ما

هستند و از ما حمایت می کنند». و یا در حدیث است که: روزی پیامبر خدا در جمع اصحابش

فرمود: در طرف راست عرش خدا، قومی از ما بر منبری از نور قرار دارند که چهره های آنان از نور

است و لباسهایشان از نور است بگونه ای که چهره های نورانی آنان، چشم ناظران را فرو می پوشاند.

یکنفر گفت: ای رسول خدا اینان چه کسانی هستند؟ پیامبر ساکت ماند. آنگاه زییر همان سؤال را

کرد و پیامبر خدا سکوت کرد. سپس عبدالرحمن سؤال را تکرار کرد و باز هم آن حضرت سخنی

نگفت. پس علی (علیه السلام) پرسید ای رسول خدا آنها کیستند؟ پیغمبر اکرم(ص) فرمود:

آنها قومی هستند که به وسیله «روح الله» بین آنها پیوند محبت برقرار می

شود بدون آن که نسبت‌های خانوادگی و منافع مادی و امور دنیوی در این محبت و پیوند نقشی داشته باشد. اینان شیعیان تواند و تو امام آنها هستی ای علی(ع)». (بحارالانوار علامه مجلسی ج ۵ ص ۱۳۹ چاپ مؤسسه الوفاء بیروت)

پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - می‌فرمایند «ایرانیان خویشاوندان ما اهل بیت اند (کنزالاعمال، ج ۲، ص ۳۰).

و یا امام زمان علیه السلام فرموده است **ایران شیعه خانه ما اهل بیت است**. اگر امام صادق علیه السلام فرموده که **حرم ما اهل بیت علیهم السلام قم هست**. اگر امام زمان علیه السلام فرموده از **شهرهای مشهد و همدان و کرمانشاه راضیم**. اگر امام زمان علیه السلام فرموده **ایران بخاطر ما اهل بیت علیهم السلام، اباد است بدون دلیل نیست**.

در روایات، آمده که مردم ایران زمینه ساز ظهور امام زمان علیه السلام است.

در کتاب الغیبه نعمانی به نقل از امام باقر، به انقلاب زمینه ساز در مشرق اشاره شده است که سرانجام به حکومت جهانی امام عصر متصل خواهد شد:

كَأَنِّي بَقَوْمٍ قَدْ خَرَجُوا بِالشَّرْقِ يَطْلُبُونَ الْحَقَّ فَلَا يُعْطَوْنَ ثُمَّ يَطْلُبُونَهُ فَلَا يُعْطَوْنَ فَإِذَا رَأَوْا ذَلِكَ وَضَعُوا سُيُوفَهُمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ فَيُغْطُونَ مَا سَأَلُوهُ فَلَا يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَقُومُوا وَلَا يَدْفَعُونَهَا إِلَّا إِلَى صَاحِبِكُمْ قَتَلَاهُمْ شُهَدَاءَ أَمَا إِلَيَّ لَوْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ لَأَسْتَبَقِيْتُ نَفْسِي لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ.^۱

قومی در مشرق خروج (قیام و انقلاب) می‌کنند. حق خویش را از دشمن مطالبه می‌کنند ولی به آنان داده نمی‌شود، برای بار دوم، حق خویش را از دشمن مطالبه می‌کنند اما به آنان داده نمی‌شود، وقتی چنین می‌بینند، سلاح‌های خویش را بر گردن خویش می‌افکنند (کنایه از قدرت نمایی نظامی یا حمله به دشمن)، پس آنچه می‌طلبند به ایشان می‌دهند ولی از پذیرفتن آن خودداری می‌کنند تا اینکه قیام کرده و پرچم حکومت خویش را به امام عصر تحویل می‌دهند و کشته‌های این انقلاب و قیام، شهید محسوب می‌شوند، بدانید اگر من آن زمان را درک کنم، حتماً خود را برای امام مهدی نگاه می‌داشتم.

در این کتاب داستانهایی از عنایات امام زمان علیه السلام به مردم ایران ذکر شده است که امید مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد.

^۱ نعمانی، الغیبه، ص ۲۷۳.

الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله.

كرمانشاه زمستان ۹۹

امام زمان (عج): ایران شیعه خانه ماست!

● در جنگ جهانی اول، دو مهمان ناخوانده از چپ و راست به ایران ریختند، اوضاع ایران در آن تاریخ خیلی متشنج شده بود، اصلاً کشوری شده بود بی صاحب. از یک طرف روس‌ها ریختند و تصاحب کردند، از یک طرف دیگران ریختند و تصاحب کردند. یک وضع عجیبی بود. و مردم ایران مضطرب، منقلب، هیچ تکیه گاهی نداشتند.

● مرحوم میرزای نائینی، از این پیشامد ناهنجار به ساحت مقدس امیرالمومنین علیه‌السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم‌السلام، مخصوصاً به پیشگاه مبارک امام زمان علیه‌السلام، شکایت‌های زیادی می‌کند.

● مرحوم میرزای نائینی (استاد علامه طباطبایی و آیت الله بهجت) می‌گوید: من خیلی به حضرت حجت علیه‌السلام نالیدم:

یابن العسکری! ایران این طور شده است. مردم، بی سر و سامان شده‌اند، بی پناه شده‌اند. نظم نیست، امنیت نیست، چنین و چنان است. یک روز همین طوری که متوسل شده بودم، بر من مکاشفه‌ای شد و حضرت را زیارت کردم.

● دیدم حضرت در کنار دیوار مرتفعی که سر به آسمان کشیده، ایستاده‌اند. پس با انگشت به من اشاره فرمودند که نگاه کن، و من نگاه کردم. دیدم دیواری که سی یا

چهل متر ارتفاع دارد، چهار متر، پنج متر بالای دیوار منحنی شده است، و قریب است که بیافتد، چرا که به یک مویی بند است. این دیوار چهل متری این طور کج شده است.

● پس حضرت به من اشاره کردند که نگاه کن. نگاه کردم، دیدم انگشت حضرت هم به طرف دیوار است. پس فرمودند: این دیوار، ایران است (این عین عبارت است که استاد من می گفت) کج میشود، اما ما با انگشتمان نگهش داشته‌ایم و نمیگذاریم خراب شود. این جا شیعه خانه ما است. کج می شود، اما نمی‌گذاریم خراب بشود.^۲

^۲ کتاب مجالس حضرت مهدی؛ ص ۲۶۱

حکایتی زیبا از تشرّف آیت‌الله نمازی خدمت امام زمان (ع) / به قرآن قسم نخور

آیت‌الله شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی از سلسلهٔ سعادتمندان و زمرهٔ نیکبختانی است... که در سفر بیت‌الله پس از حادثه‌ای هولناک به همراه جمعی از حاجیان

آیت‌الله شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی از سلسلهٔ سعادتمندان و زمرهٔ نیکبختانی است که در سفر بیت‌الله پس از حادثه‌ای هولناک به همراه جمعی از حاجیان و زائران خانهٔ خدا، موفق به دیدار جمال دلربای حضرت بقیه‌الله - ارواحنا فداه - می‌شود.

حادثه از آن جا آغاز می‌شود که با اشتباه و غرور و حرف نشنوی یکی از رانندگان به نام «اصغر آقا» اتوبوس حامل حجّاج در برهوت و بیابان‌های عربستان راه را گم می‌کند و پس از پیمودن مسافتی طولانی راه به جایی نمی‌برند. در این هنگام آب آشامیدنی و بنزین نیز به پایان رسیده و سرانجام حاجیان ناامیدانه دل بر مرگ می‌نهند. به درخواست آیت‌الله نمازی، توسلی به آستان فریادرس بیچارگان، امام زمان (ع) جسته می‌شود و این توسل و توجه کارساز می‌افتد و عنایت امام عصر (ع) از آنان دستگیری می‌نماید و حاجیان نیم‌روز با حضرت بقیه‌الله (ع) همسفر می‌شوند.

آیت‌الله نمازی، انگیزه خود از نقل این تشرّف را شادی دل مؤمنان مشتاق به دیدار امام عصر (ع) بیان داشته و می‌فرماید: «این تشرّف را برای تذکر و عمل به آیه «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ» نقل می‌کنم و امیدوارم که این تذکر، موثر واقع شود و قلوب مؤمنان با استماع این حکایت، از محبت به حضرت بقیه‌الله سرشار گردد. این حقیر ناقابل مورد مرحمت حضرت حق - جلّ و علا - واقع شدم و خداوند سعادت تشرّف به محضر حضرت مهدی (ع) را نصیبم کرد و حدود نصف روز در خدمت آن حضرت بودیم و پس از این که غایب شدند، دانستیم که ایشان، حضرت بقیه‌الله - ارواحنا فداه -

بوده‌اند» لازم به یادآوری است که جناب نمازی شاهرودی تشرّفات دیگری هم به محضر امام زمان(ع) داشته‌اند که طالبان می‌توانند به کتاب مجالس حضرت مهدی مراجعه نمایند.

دامن این مقدمه را بر می‌چینیم و خوشتر آن است که سرّ دلبران را از زبان خود ایشان نه دیگران بشنویم. این شما و این سوغات سفر، و ارمغان راه

دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

در سال ۱۳۳۶ هجری از تهران به همراه جمعی از برادران ایمانی به مکه معظمه مشرّف شدیم. امیرالحاج و سرپرست ما «صدر الاشراف» بود. در آن زمان چیزی حدود ۲۵۰ تومان تا ۳۰۰ تومان می‌گرفتند و با ماشین‌هایی قرارداد می‌بستند که ما را به مکه رسانده و از آن جا به عراق بازگردانند.

من برای چهاردهمین مرتبه بود که به بیت‌الله الحرام مشرّف می‌شدم و به عنوان روحانی کاروان خدمت می‌کردم. آن سال در راه بازگشت به عراق به خاطر مسائلی، عربستان قوانینی برای ماشین‌های حجّاج وضع کرده بود و آن این که ماشین‌های زائران خانه خدا باید در یک کاروان صدتایی و همراه هم حرکت کنند. هر کاروان یک سرپرست داشت و یک ماشین هم، لوازم یدکی و ملزومات دیگر را همراه کاروان حمل می‌کرد. ضمناً دو ماشین پلیس، یکی در جلو و دیگری در عقب کاروان وظیفه حفاظت از قافله را بر عهده داشت ماشین ما دو راننده به نام‌های محمود آقا و اصغر آقا داشت که هر دو بچه تهران بودند.

هنگامی که کاروان به راه افتاد اصغر آقا رانندگی می کرد. از قضا ماشین ما در آخر صف، پشت سر همه ماشین ها قرار گرفت و این موضوع اصغر آقا را خیلی ناراحت کرد و شروع کرد به غر و لُند کردن و این که در حرکت از تهران ماشین آخری بودیم، در برگشتن هم آخری شدیم و باید تا آخر مسیر خاک بخوریم. من باید از صف ماشین ها خارج می شوم و می روم در جلوی ماشین های دیگر قرار می گیرم

گم شدن در بیابان اصغر آقا در نظر داشت که از صف ماشین ها جدا شده، پس از پیمودن مسافتی دوباره به کاروان ملحق شود و در جلوی کاروان قرار گیرد اما او نادانسته ماشین را منحرف کرد و از کاروان جدا شد. من به خاطر سفرهای متمادی می دانستم که بیابان های عربستان بی سروته و بی انتهاست. لذا او را خیلی نصیحت کرده و اصرار نمودم که از قافله جدا نشود و طبق ترتیب کاروان حرکت کند اما او گوش نکرد. حاجیان دیگر هم سکوت کردند و با من همراهی نکردند

اصغر آقا تصمیم خود را گرفت و گفت: به اندازه کافی آب و بنزین داریم و می توانیم از یک راه فرعی خود را به جلوی کاروان برسانیم. او از کاروان جدا شد و در بیابان به راه افتاد و پس از طی مسافتی طولانی راه را گم کرد و نتوانست خود را به کاروان برساند. کم کم شب هم فرا رسید. ما با داد و فریاد از او خواستیم که ماشین را متوقف کند تا نماز بخوانیم. وقتی از ماشین پیاده شدم؛ به آسمان نگاه کردم و دیدم که فاصله ما با هفت برادران (هفت اورنگ) زیاد شده، فهمیدم که راه زیادی را به اشتباه آمده ایم به همین خاطر به راننده گفتم: «امشب را همین جا بیتوته می کنیم و فردا صبح از همان راهی که آمده ایم، باز می گردیم».

فردا صبح سوار شدیم تا از همان راه دیروزی برگردیم اما از آن جا که صحراهای حجاز دارای شن های نرم است و باد آن ها را پیوسته حرکت می دهد، نتوانستیم راه بازگشت را پیدا کنیم. هیچ اثری از راه دیشب بر سینه صحرا نبود از آن طرف، ماشین هم مرتب

در شن‌ها فرو می‌رفت، جهت‌های متعددی را چند فرسخ، چند فرسخ پیمودیم و سرانجام ره به جایی نبردیم و دوباره شب فرا رسید

فردا صبح روز سوم، آب و بنزین هم تمام شد

همه وحشت‌زده و ناامید شده بودیم. من به عنوان روحانی کاروان و کسی که سفرهای زیادی به خانه خدا آمده بودم گفتم: «این اصغر آقا بود که ما را به اینجا کشانید و گناه بزرگی را انجام داد. اما چاره‌ای هم نیست، بیاید همگی به امام زمان (ع) متوسل شویم. اگر آن بزرگوار ما را از این بیابان هلاکت نجات بخشد، زهی سعادت و خوشبختی، اما اگر به فریاد ما نرسد همگی در این بیابان مُرده، طعمه حیوانات خواهیم شد. بیایید قبل از آن که بی حال شده و دست و پایمان بی‌رمق بیفتد، هر کس برای خود گودالی حفر کند و در آن گودال برود که اگر مرگ به سراغ ما آمد، در آن گودال‌ها جان بدهیم و حداقل بدن ما طعمه حیوانات نشود و با گذشت زمان، باد وزیده و شن‌ها را روی ما بریزد و در زیر شن‌ها مدفون شویم

همه مشغول شدند و هر یک برای خود قبری کند و در این حال به حاجیان گفتم: جلوی قبر خود بنشینند تا به چهارده معصوم (ع) توسلی بجوییم و خودم شروع به خواندن دعای توسل کردم. ابتدا به رسول خدا (ص)، بعد به حضرت زهرا (س) و سپس به سایر امامان (ع)، وقتی به امام عصر (ع) رسیدم، روضه‌ای خواندم و گریه زیادی کردیم. در این حال الهام شدم که همه با هم «آقا» را با این ذکر بخوانیم: «یا فارس الحجاز ادرکنا، یا اباصالح المهدی ادرکنا، یا صاحب‌الزمان ادرکنا» همه با حال ناامیدی و گریه و زاری این ذکر شریف را تکرار می‌کردیم و آقا را صدا می‌زدیم

به حاجیان گفتم: «با خدا قرار بگذارید که اگر نجات یافتیم همه اموالی که به همراه داریم در راه خدا انفاق کنیم، با خدا عهد ببندیم که اگر نیازمندی به ما مراجعه کرد در

حقّ او کوتاهی نکنیم و بقیه عمرمان را در برآوردن نیازهای مردم کوشا و ساعی
«باشیم».

بعد از توسّل و توجّه، هر کسی مشغول راز و نیاز با خدای خود شده، من هم از جمع،
جدا شدم و پشت تپه کوچکی رفتم و با خدای خود سخنانی گفتم که بماند. به امام زمان
عرضه داشتم: «آقا جان اگر الان به فریاد ما نرسی، پس کی و کجا به فریادمان خواهی
رسید». گریه و توسل عجیبی داشتم که قابل توصیف نیست. در مدّت عمرم چنین حالت
شیرینی چه قبل و چه بعد از آن حادثه، دیگر در من پیدا نشد.

در حال توسّل و تضرّع بودم که ناگهان آقایی در شکل و شمایل یک مرد عرب، به
همراه هفت شتر که بارهایی بر آنان بود، در برابرم ظاهر شد. با آن که بیابان صاف و
همواری در مقابل من بود و همه چیز از مسافت دور قابل رؤیت و دیدن بود، اما من
آمدن او را ندیدم و متوجّه نشدم. خیال کردم از عرب‌های حجاز است و احیاناً شتربانی
است که همراه شترهایش به مسافرت می‌رود و یا شاید رهگذری است که تصادفاً از
این بیابان عبور می‌کرده است. با دیدن او به حدّی خوشحال شدم که از شادی در
پوست خود نمی‌گنجیدم.

با دیدن او خود را در جریه که مرز میان عربستان و عراق بود می‌دیدم. با خود گفتم:
این آقا حتماً راه رسیدن به «جریه» را می‌داند و ما را راهنمایی خواهد کرد.

در حال بشاشت و شادمانی بودم که دیدم آن آقا به طرف من آمد، من هم از جا
برخاستم و با خوشحالی به طرف او رفتم و به او سلام کردم. در پاسخ فرمود: «علیکم
السلام و رحمه الله و برکاته». به هم که رسیدیم روبوسی کرده، من صورت او را بوسیدم.
شمایل او در اوج زیبایی و جذّابیت بود، و چشم و ابرو و صورت بسیار زیبا و نورانی

داشتند. پس از سلام و روبوسی به زبان عربی فرمودند: «ضیّعتم الطریق؛ راه را گم کرده‌اید؟»

.گفتم: بله.

فرمودند: من آمده‌ام که راه را به شما نشان دهم.

.عرض کردم: خیلی ممنون

بعد فرمودند: از این راه مستقیم بروید و از میان آن دو کوه بگذرید، به دو کوه دیگر می‌رسید، از میان آن‌ها هم بگذرید، جاده برای شما نمایان می‌شود بعد طرف چپ را بگیرید تا به جریه برسید

آقا پس از نشان دادن راه فرمودند: «النّذور الذی نذرتم لیس بصحیح؛ نذرهایی که کرده‌اید، صحیح نیست».

عرض کردم: چرا، آقای من؟

فرمودند: «نذر شما مرجوح است، اگر همه دارایی خود را در راه خدا انفاق کنید چگونه به عراق می‌روید؟ در حالی که شما چهل روز در عراق می‌باشید و به زیارت امام حسین(ع) و امیرمؤمنان(ع) و سایر امامان(ع) مشرف می‌شوید، اگر آن چه راه همراه دارید، در راه خدا انفاق کنید، در مسیر، بدون خرجی می‌مانید و مجبور به تکدی و گدایی می‌شوید و تکدی هم حرام است. آن چه را از مال و دارایی به همراه دارید، الان قیمت کرده و بنویسید و وقتی به وطن خودتان رسیدید به اندازه آن در راه خدا انفاق کنید، اکنون عمل به نذرتان مرجوح است».

سپس فرمود: «رفقای را صدا کن و فوراً سوار شوید، الان که به راه بیفتید اوّل مغرب در جریه هستید».

دوستان ما هنوز در حال گریه و انابه و توسل و تضرع بودند و ما را نمی‌دیدند، اما ما آنان را می‌دیدیم. وقتی آن‌ها را صدا کردم، با دیدن ما یک‌باره از جا برخاستیم و با خوشحالی به طرف ما آمدند. یکی یکی سلام کرده، دست آقا را بوسیدند. آن‌گاه «حضرت فرمودند: «سوار شوید و از همین راه بروید

». به دوستان گفتم: «آقا راه را به من نشان دادند، سوار شوید تا برویم یکی از حاجیان به نام «حاج محمد شاه حسینی» به من گفت: «حاج آقا! اگر راه بیفتیم ممکن است ماشین دوباره در شن‌ها فرو رود یا این که مجدداً راه را گم کنیم. بیاید پول‌های نذر شده را همین الان به این مرد عرب به مقداری که می‌خواهد بدهیم، تا «زحمت کشیده تا رسیدن به مقصد ما را همراهی کند

آقا وقتی سخن حاجی مذکور را شنیدند، فرمودند: «[شیخ اسماعیل] جلوی من به همه آن‌ها بگو که نذر آن‌ها صحیح نیست». من هم به حاج محمد و سایر حجّاج گفتم: «آقا می‌فرمایند نذر شما مرجوح است و صحیح نمی‌باشد، اگر همه دارایی و اموالتان را الان در راه خدا بدهید با کدام پول می‌خواهید به عراق بروید و از آن‌جا به ایران برگردید؟ «در عراق مجبور به تکدی و گدایی می‌شوید و گدایی هم حرام است

آن آقا همچنین فرمودند: «من می‌دانم پولی که همراه دارید برای شما در سفر کافی است و گرنه خودم به شما پول می‌دادم ما دیدیم نمی‌توانیم آقا را با پرداخت پول با خود همراه کنیم، یک‌باره به قلبم الهام شد که آقا اهل حجاز هستند و اهل حجاز در سوگند به قرآن و احترام به آن خیلی عقیده‌مند می‌باشند به همین خاطر قرآن کوچکی که در جیب بغلم بود بیرون آورده و ایشان را به قرآن سوگند دادم

آقا فرمودند: «چرا به قرآن قسم می‌خوری؟ به قرآن قسم نخور! باشد حالا که مرا به «قرآن قسم دادی می‌آیم

سپس فرمودند: «علی اصغر مقصّر است (که باعث گم شدن شما شد)، اکنون محمود رانندگی کند من هم وسط (صندلی کنار راننده) می‌نشینم و شما (شیخ اسماعیل) هم». کنار من بنشین به رفقا هم بگو زودتر سوار شوند

به محمود آقا گفتم: تورانندگی کن. آقا شترهایشان را همان جا خوابانیدند و خودشان کنار راننده نشستند و من هم کنار ایشان نشستم

حاج محمود پشت فرمان نشست آقا به من فرمودند: «بگو ماشین را روشن کند». در این حال هیچ یک از مسافران و راننده‌ها به نداشتن بنزین و آب توجهی نداشتند. حاج محمود استارت زد، ماشین روشن شد و به راه افتاد. در این لحظه دیدم آقا، انگشت سبابه‌اشان را حرکت دادند اما من از رمز و راز آن آگاه نبودم

ماشین بدون این که در شن‌ها فرو رود، به سرعت راه خود را می‌پیمود. وقتی از میان آن دو کوه گذشتیم همان‌طور که آقا فرموده بودند دو کوه دیگر ظاهر شد. آقا فرمودند: «بگو از میان این دو کوه حرکت کند». من به حاج محمود آقا گفتم: از وسط دو کوه حرکت کن

آقا با این که اصلاً فارسی سخن نگفتند و تنها با من به عربی صحبت می‌کردند اما نام من و سایر زوّار و حجّاج و راننده‌ها را می‌دانستند و همه را به اسم، نام می‌بردند و سخنان فارسی ما را متوجّه شده، پاسخ می‌گفتند

وقتی به وسط دو کوه رسیدیم، حضرت به آسمان نگاهی کرده، فرمودند: «الآن اوّل ظهر است. به راننده بگو بایستد. همه پایین بیاوید و نماز خود را بخوانید. من هم نماز خود را بخوانم، بعد از نماز رفقا بعد از نماز سوار شده و ناهار را هم در ماشین بخورند تا اول». «مغرب ان شاء الله به جریه برسیم

من سخنان آقا را به حاج محمود گفتم، ایشان هم ماشین را نگه داشت. وقتی دوستان پیاده شدند آقا فرمودند: «آب که ندارید؟» عرض کردم: خیر، آبی نداریم. حضرت در این هنگام درختچه خاری را که به ضخامت یک عصا بود به من نشان دادند و فرمودند: «آن درخت را که می بینی، کنار آن چاهی است. بروید، آب بنوشید، وضو بگیرید و نماز بخوانید، مشک ها را هم پُر کرده، ماشین تان را هم آب کنید. من همین جا نماز می خوانم، من وضو دارم».

وقتی به آن درختچه رسیدیم، چاهی دیدیم که آبی زلال و گوارا داشت و حدود یک وجب یا کمی بیشتر از سطح زمین پایین تر بود. به راحتی دستان به آب می رسید و می توانستیم از آن آب نوشیده و وضو بگیریم.

خلاصه بعد از انجام کارها و خواندن نماز، آقا هم که نمازشان به پایان رسیده بود، تشریف آوردند و فرمودند: «همه ناهارشان را داخل ماشین بخورند» بعد از این که ماشین به راه افتاد، من مقداری آجیل و خوراکی برداشته، به حضرت تعارف کردم اما ایشان چیزی برنداشتند و فرمودند: «نمی خواهم». مقداری نان که خودم در «شاهرود» از گندم خوب و تمیز درست کرده بودم، به ایشان تعارف کردم که حضرت مقداری برداشتند اما ندیدم که بخورند.

آن گاه حضرت از بعضی از شهرهای ایران مانند همدان، کرمانشاه، مشهد تعریف کردند و از بعضی از علما مانند «ملا علی همدانی» تمجید نمودند. و درباره حضرت «آیت الله وحید خراسانی» - حفظه الله - که در آن زمان به شیخ حسین خراسانی معروف بودند، توجهی نموده، فرمودند: «برکات و عنایات ما به ایشان می رسد». آن گاه مقداری هم به من امیدواری داده، فرمودند: «شما ان شاء الله وضعتان خوب است و خوب خواهد شد». و درباره ناراحتی هایی که داشتم، دلداری دادند، بحمدالله، آن گرفتاری ها برطرف شد.

در طیّ مسیر دربارهٔ بعضی از علما، صحبت‌هایی به میان آمد - آقا از بعضی از مراجع مثل «آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی» و دیگر آقایان تعریف و تمجید کردند

ایران از برکات اهل بیت برخوردار است

حضرت در پاسخ بعضی از مسائلی که خدمتشان عرض می‌کردم، می‌فرمودند: «همهٔ این‌ها از برکات ما اهل بیت است». در این حین عرضه داشتم: «در جاده‌های ایران، چند فرسخ به چند فرسخ، قهوه‌خانه، آب، روشنایی و میوه است. اما این‌جا هیچ چیز نیست حضرت فرمودند: «در همه جای ایران، نعمت وافر و فراوان است و همهٔ آن‌ها از برکات ما اهل بیت است» و من غافل از همه جا و همه چیز، اصلاً متوجّه مقصود آن حضرت نبودم. ماشین همچنان راه خود را با قدرت می‌پیمود تا این‌که اول مغرب - همان طور که آقا فرموده بودند - به جریه در مرز میان عراق و عربستان رسیدیم

در این هنگام آقا فرمودند: «من دیگر می‌روم. از این جا به بعد راه را به تنهایی نروید. امشب را در جریه بمانید، فردا یک قافلهٔ صدتایی از مکه می‌آید، شما با آن قافله همراه شوید.»

عرض کردم: چشم! امشب همین جا می‌مانیم. شما هم نزد ما بمانید و میهمان ما باشید حضرت فرمودند: «شیخ اسماعیل! من کار زیادی دارم، تو مرا به قرآن قسم دادی، من هم اجابت کردم. من باید بروم و شما را به خدا می‌سپارم و دوباره تکرار می‌کنم. آن نذری که کردید، صحیح نیست. شما مراقب باشید که این‌ها دارایی‌شان را به کسی نبخشند همان طور که قبلاً گفتم اموالتان را حساب کنید و بنویسید، بعد در وطن خودتان به اندازهٔ آن انفاق کنید».

ما حدود سه ساعت به ظهر مانده همراه آقا سوار ماشین شدیم و تا مغرب خدمت ایشان بودیم. امام عصر(ع) پیوسته مشغول ذکر بودند اما من متوجه نبودم که چه ذکر را می‌گویند. شالی به کمرشان بسته بودند و به هیئت اعراب حجاز شمشیری بزرگ در

طرف راست و شمشیر کوچکی در طرف چپ خود آویخته بودند و چیزی مانند یشناق (نوعی سرپوش) که عرب‌ها بر سرشان می‌اندازند، به سر مبارک انداخته بودند اما پیشانی نورانی و ابروهای کمند و چشمان جذّاب‌شان کاملاً دیده می‌شود و خیلی خوش‌اخلاق بودند. در این هنگام من برای انجام کاری از ایشان اجازه خواستم. ایشان چند قدمی همراهی کردند و همین طور که مشغول صحبت بودم دیگر آقا را ندیدم، تازه فهمیدم که چه بر سرمان آمده است.

رفقا را صدا زدم؛ حاج عبدالله! حاج محمد! کور باطن‌ها! از صبح تا حالا خدمت آقا بودیم اما او را نشناختیم با گفتن این سخن و فهمیدن موضوع همه شروع به گریه کردند. صدای گریه حجاج بلند شد. بر اثر گریه زیاد و سر و صدا، چند تا از شرطه‌ها و پلیس‌ها با عجله در خیمه‌ای که برپا کرده بودیم آمدند و گفتند: «کی مرده؟» آنان خیال می‌کردند کسی از گروه ما مُرده است و ما برای او گریه و زاری می‌کنیم. من گفتم: «کسی نمرده، ما راه را گم کرده بودیم، حالا که راه را پیدا کرده‌ایم، گریه می‌کنیم». یکی از آنان گفت: «خدا را شکر کنید که راه را پیدا کردید، این که گریه ندارد». در این حال که ما با شرطه‌ها مشغول صحبت بودیم، صدای اذان بلند شد و مغرب شده بود. به راننده‌ها گفتم: «اسم شما را از کجا می‌دانست؟ اصغر آقا اسم تو را از کجا می‌دانست که فرمود: «اصغر آقا مقصّر است» اصغر آقا بنا کرد به سر زدن و گریه کردن و گفت: راست گفتید. تقصیر من بود، من سبب گم شدن شما شدم. گفتم: الحمدلله، عاقبتش بخیر شد، تو ما را گم کردی، اما الحمدلله به نعمت ملاقات مولایمان رسیدیم. ۲

نکته‌های ناب

تشرّف کم نظیر آیت‌الله نمازی شاه‌رودی در بردارنده لطایف و دقایقی است که به اندازه بضاعت این قلم به برخی از آن برداشت‌ها و نکات اشارتی هر چند کوتاه می‌رود

و درک و دریافت حقایق پنهان دیگر به خواننده فهمیم و فرزانه موعود واگذار می‌شود.
ضمناً برخی از این نکته‌ها در ذیل این تشریف توسط گردآورنده خاطرنشان شده است:

۱- احترام قلبی و قالبی فراوانی که انسان‌ها - و حتی سایر پدیده‌ها - در برابر معصومین(ع) دارند خود از آیات و معجزات است. چنانچه در این تشریف آمده: «وقتی که آن‌ها را صدا کردم با دیدن ما، یک باره از جا برخاسته، با خوشحالی به طرف ما آمدند و یکی یکی سلام کردند و دست آقا را بوسیدند».

۲- معصومین به همه زبان‌ها و لغات آشنایی دارند. در این تشریف با این که امام زمان(ع) به زبان عربی با نمازی شاهرودی سخن می‌گوید اما به ضمیر و زبان فارسی حجاج آشنایی دارد، سخنان آنان را می‌داند و نیت ایشان را می‌خواند و پاسخ آن‌ها را می‌دهد و ایشان و حتی راننده‌ها را به اسم می‌خواند. در این جا مناسب می‌نماید که به دو روایت در این موضوع اشاره شود. در کتاب عیون اخبار الرضا(ع) که مرحوم شیخ صدوق روایات مربوط به امام رضا(ع) را گردآوری کرده، بابی تحت عنوان «باب معرفته بجمیع اللغات» یعنی آگاهی و شناخت امام معصوم به همه زبان‌ها وجود دارد. در آن جا آورده شده:

داوود بن قاسم جعفری روایت کرد و گفت: «من با حضرت رضا(ع) هم غذا می‌شدم، آن حضرت گاهی به زبان صقلی (= اسلاوها) و گاهی به زبان فارسی غلامان خود را می‌خواند و بسا من غلام خود را برای انجام کاری نزد آن حضرت می‌فرستادم ایشان با زبان فارسی تکلم می‌کرد.» در ادامه از اباضیت هروی آمده است: حضرت رضا، با افراد مختلف با زبان خودشان گفت‌وگو می‌کرد و به خدا قسم فصیح‌ترین مردمان و آگاه‌ترین آنان به هر زبان و لعنتی بود. روزی به حضرتش عرضه داشتم: «ای پسر رسول خدا! من در شگفتم از این که شما به تمامی لغات این گونه تسلط دارید». فرمود: «ای پسر صلت! من حجت خدا بر بندگان اویم و خداوند حجتی را بر نمی‌انگیزد که زبان

آنان را نفهمد و لغاتشان را نداند. آیا این خبر به شما نرسیده که امیرمؤمنان علی(ع) فرمود:

اوتینا فصل الخطاب؛

به ما نیروی داوری و سخن قاطع داده شده است.

آیا این نیرو جز شناخت و معرفت به هر زبانی است؟»

ختم این اشاره را حدیثی از باب الحجّه اصول کافی قرار می‌دهیم. ابوبصیر می‌گوید، به امام رضا(ع) عرض کردم: جانم به فدایت! امام با چه نشانه‌هایی شناخته می‌شود؟

فرمود: «به چهار خصلت و چهارم آن که «یکلم الناس بكلّ لسان» یعنی با مردم به هر زبانی سخن می‌گوید. در همین هنگام مردی خراسانی بر ایشانوارد شد مرد خراسانی به زبان عربی با ایشان سخن گفت اما امام به فارسی پاسخ او را داد. آن‌گاه خراسانی به حضرت عرض کرد: «به خدا سوگند چیزی مانع نشد که با شما خراسانی سخن نگویم مگر آن که گمان بردم شما آن را به خوبی نمی‌دانید». حضرت فرمود: «سبحان الله! وقتی من نتوانتم پاسخ تو را بدهم، پس فضیلت من بر تو چه خواهد بود؟» آن‌گاه فرمود: «سخن هیچ انسان، پرنده، چهارپا و جاننداری از امام پنهان نیست و هر کس در وی این خصلت‌ها نباشد، امام نیست.»

۳- یکی از معجزات امام عصر(ع) که در این تشرّف آشکار شده جوشش چشمه‌ای آب گوارا و زلال در آن بیابان برهوت است. افراد آگاه می‌دانند برای رسیدن به آب در آن منطقه حداقل باید صد تا دویست متر حفاری شود.

۴- در این تشرّف - چنان که آمد - امام زمان(ع) «جمع میان صلاتین» می‌کنند یعنی نماز ظهر و عصر خود را در اول ظهر خواندند، همین کاری که شیعیان ما در مساجد و خانه‌ها انجام می‌دهند.

۵- یکی دیگر از آیاتی که از ایشان در این تشرّف به ظهور رسیده حرکت ماشین حجّاج بدون سوخت و بنزین است؛ مطلبی که در آن حال، حتی راننده‌ها نیز از آن غافل بودند.

۶- آن وجود بزرگوار با همه کارها و مأموریت‌هایی که داشتند اما به خاطر سوگند دادن ایشان به قرآن، با زائران و حاجیان همراهی کردند اما از سوگند به قرآن نهی کردند و فرمودند: «به قرآن سوگند نخور! چرا به قرآن قسم می‌خوری؟ من کار زیادی دارم، تو مرا به قرآن قسم دادی و من تو را اجابت کردم. من باید بروم و شما را به خدا می‌سپارم.»

۷- حضرت دائم الذکر بودند و پیوسته نام خدا بر زبان‌شان جاری بود

۸- حضرت به آقای نمازی، بشارت رفع گرفتاری‌ها دادند و مشکلات ایشان مرتفع شد. «گر دید شما ان شاء الله وضعتان خوب است و خوب خواهد شد».

۹- امام مهربان ما از سر بزرگواری و محبّت به شیعیان خود می‌فرماید: «من می‌دانم پولی که همراه دارید، برای شما کافی است و به پول بیشتری نیاز ندارید و الا من به شما پول می‌دادم.»

۱۰- حضرت درباره نعمت‌های فراوان این سرزمین ولایت‌مدار و دوستدار خاندان پیامبر - ایران عزیز- می‌فرماید: تمامی این نعمت‌ها از ناحیه امامان معصوم (ع) است و افسوس که جای پرداختن به این مطلب در این مقام نیست

۱۱- حضرت بقیه الله (ع)، چندین مرتبه اشکال شرعی نذر حاجیان را یادآور می‌شود و می‌فرماید: «این نذر به این ترتیب صحیح نیست».

۱۲- حاجیان آن فریادرس گرفتاران را با نام «یا فارس الحجاز و یا أباصالح» می‌خوانند که پایان بخش مطلب را ختمی با این نام‌های مبارک قرار داده، مطلب را به پایان می‌بریم:

هر مؤمنی که در بلای سختی گرفتار شده باشد و یا در امور دینی و دنیوی برای او مشکلی پیش آمده باشد، اگر به صحرا رفته و این کلمات را هفتاد مرتبه بگوید. حضرتش او را دریافته و به فریاد او می‌رسد، ان شاء الله؛
یا فارسَ الحجاز أدرکنی، یا اباصالح المهدی أدرکنی، یا ابالقاسم أدرکنی و لا تدعنی،
فَأَنی عاجزٌ ذلیلٌ

:پی‌نوشت‌ها

- ۱- باقی اصفهانی، محمدرضا، مجالس حضرت مهدی(ع)، ص ۳۰۸
- ۲- همان، صص ۳۲۴-۳۰۸ اباصالح المهدی
- ۳- شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا(ع)، ج ۲، صص ۵۵۳-۵۵۴، باب ۵۵
- ۴- کلینی، اصول کافی، باب الحجّة، ج ۱، ص ۶۱۴، ح اباصالح المهدی ۷۴۷
- ۵- در این باره ر.ک: مجتهدی سیستانی، سید مرتضی، صحیفه مهدیه. اباصالح المهدی^۳

سرهنگ روسی می گفت اقا خوب شما بد!

عنایت خاص امام زمان علیه السلام نسبت به حفظ مردم ایران
مرحوم آقا سید عباس تهرانی نقل کرد که: برادرم یکی از رؤسای ارتش روس را
در مهمان خانه ای دیده بود که از روی
ناراحتی با صدای بلند فریاد می کشد و می گوید: آقا خوب، ولی شماها بد.
برادرم می گفت: نزد آن فرمانده نشستیم، مترجم او مطالبش را به فارسی ترجمه می
کرد. از او پرسیدم: مقصود او از این جمله
چیست که آقا خوب، ولی شماها بد؟
گفت: ما قصد داشتیم به ایران حمله کنیم، روزی که می خواستیم وارد مرز ایران
شویم، کشتی بزرگی را دیدیم سر راه ما
ایستاده، این مطلب برای ما تازگی داشت، زیرا قبلا بررسی کرده بودیم و چنین کشتی
ندیده بودیم. نزدیک که آمدیم مشاهده
کردیم کسی در کشتی نیست، فقط آقای روی بام کشتی مشغول عبادت است. وقتی به
او رسیدیم، به ما گفت: برگردید ایران صاحب دارد.
ما کنار رفتیم و فکر کردیم شاید خیال باشد، چشمان را مالیدیم و دوباره برگشتیم
دیدیم همان کشتی با همان کیفیت موجود
هست. به مرکز مخابره کردیم، دستور آمد که برگردید!

کمک امام زمان علیه السلام به رزمندگان

به شهید بروجردی گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الان چند روز
است که هرچه جلسه می گذاریم و بحث می کنیم به جایی نمی رسیم. در حالی که لبخند

می زد گفت: راستش پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می نگریست ادامه داد:

شب، قبل از خواب توسل جستیم به وجود مقدس امام زمان (عج) و گفتم که ما دیگر کاری از دستان بر نمی آید و فکرمان به جایی قد نمی دهد، خودت کمک مان کن. بعد پلک هایم سنگین شد و با خود نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه، نماز امام زمان (عج) بخوانم. بعد خستگی امانم نداد و همان جا روی نقشه خواب رفتم. تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی آورم، ولی انگار مدت ها بود که او را می شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم. آمد و گفت که این جا پایگاه بنزید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد

در نجف شیخی بود پیرمرد، اهل مازندران که بی جهت به امام خمینی (ره) بدبین بود و طلاب را از رفتن به درس امام نهی می کرد.

روزی دیدم این شیخ پیرمرد آمده دم در منزل و درب را می بوسد و می گوید:

الحمد لله الذی هدانا لهذا....

گفتم: مگر چه شده است؟

گفت: یک شب خواب دیدم... امام زمان (علیه السلام) فرمود: روح الله!

آقای خمینی عبایش را جمع کرد و گفت: بله آقا، گفت: بیا جلو، و آقا تندتند رفت جلو، وقتی خدمت امام زمان (عج) رسید دیدم قدها مثل هم مساوی، جوری نبود که حضرت مهدی (عج) بلند و یا آقای خمینی کوتاه تر باشد، طوری ایستاد که گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود و ربع ساعت می گفت: چشم، فلان چیز را انجام دادم، انجام می دهم ان شاء الله، درست ربع ساعت تندتند حضرت تو گوش روح الله می گفت.

وقتی مطلب تمام شد، دو متر و یا یک متری فاصله گرفت و حضرت رفت بنشینند، آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند و آقای خمینی برگشت، عقب عقب، نه اینکه پشتش را بکند و به حرم نرفت.

امام زمان علیه السلام فرمود: جواد حرکت کن و به جبهه برو!

مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی فرمودند: من شبی آقا امام زمان (عج) را در خواب دیدم. فرمود: جواد حرکت کن و به جبهه برو! من هم بلافاصله به سوی جبهه حرکت کردم، حدود یک ماهی آنجا بودم و برگشتم، بعدا تردید کردم که شاید امر آقا را امتثال نکرده باشم، لذا دوباره رفتم. وقتی برگشتم باز هم تردید برایم حاصل شد، که بار سوم رفتم (میر مهر - جلوه های محبت امام زمان (عجل الله فرجه)).

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان (عج)

آیت الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیله ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است.»

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم.

۱- پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می کند: «با خونریزی یا

بی خونریزی؟» می گوید: «امام علیه السلام فرمود: «بی خونریزی.»»
روز بیست و دوم بهمن، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون بریزید و گرنه کشته خواهید شد.» ۲-

به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی(ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد.^۴

دیدار و ارتباط مرحوم لطیفی با امام زمان عج(کسی که پیام‌های امام زمان را برای امام خمینی می‌برد)

شادروان «حاج قدرت الله لطیفی نسب» از مردان معنوی، پاک‌نهاد و مؤمن روزگار ما و از اعضای هیئت امنای مسجد مقدس جمکران بود. آن بزرگوار بنا به شواهد عینی از منتظران واقعی حضرت مهدی (عج) به شمار می‌رفت و نصیبی از تشرف و دیدار مولایش داشت. مرحوم لطیفی نسب در روز یکشنبه، ۲۸ مرداد ۱۳۸۶ (پنج‌شنبه ۱۴۲۸) درگذشت، پیکر ایشان در روز ۲۹ مرداد در تهران با حضور مردم متدین تشییع و در روز ۳۰ مرداد پس از تشییع شکوهمند در قم، در مسجد جمکران به خاک سپرده شد.

خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸، صص ۱۳۶-۱۳۳

ملاقات مقام معظم رهبری با امام زمان (عج)

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رییس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند، همین که خواست تمام کند فریاد گریه جمعیت و حضار بلند شد. دیدند این جمعیت به سوی آقا دارند حمله می کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند، آقا را بردند و دیگر نتوانستند جمعیت را اداره کنند. و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه که می رفتم، قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاءالدینی می رسیدم و توصیه می خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعد هم که داشتم می آمدم، یک عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم. این دفعه که رفتم محضر ایشان این مطلب را فرمودند:

شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم می آید به جلو و قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم، به خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش من گذاشت. آن وقت از دو طرف به من دستور داد وقتی که قدم زدی آمدی جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر سبعة را بگو. این ذکر را که گفتم ان شاءالله به حوائجت خواهی رسید.

ذکر سبعة عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب اذکار سبعة را دارد که اینها را از آسیدعلی آقا قاضی گرفتند، ذکر سبعة واقعاً یک ذکر است که معجزه می کند در نفس انسان، عجیب معجزه می کند.

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاءالدینی چه وجهی دارد که من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعة را بگویم؟ چه وجهی دارد هفت قدم از آنجا قدم بزنم؟

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد، که داخل مسجد وارد نشد، وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای شد که می خواست ادامه راه را بدهد، نتوانست، آنجا نشست و فکر می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است؛ آنجا حاجتتان را بخواهید.

، بعد آقای بهاءالدینی می گوید: این کار را انجام بده. ایشان می گوید: من رفتم این کار را انجام دادم، حالا تو نگو آقای بهاءالدینی خودش هم نظر دارد، نیت دارد یا حاجتی دارد، چون خودش مشرف نمی شود.

ایه الله صدیقی گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم از بلندگو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه، من دوباره رفتم مدینه. چند روزی مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران یک عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام علیک کردم بدون اینکه حرفی بزنم، حاج آقا بهاءالدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه!

گفت: نمیدانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه!

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه!

گفتم: شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه؟

گفت: بله آنجایی که نشسته بودید ذکر می گفتید، در آنجا با تو بودم.

فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت رسیدم و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان نائل آمد.^۶

مقام معظم رهبری می فرماید: من در اداره امور کشور بعضی وقت ها حل مسائل برایم دشوار می شود و دیگر هیچ راهی پیدا نمی شود، به دوستان و اعوان و انصار می گویم که آماده شوید به جمکران برویم. راه قم را در پیش می گیریم و راهی مسجد جمکران می

شویم، بعد از راز و نیاز با آقا، من احساس می‌کنم همانجا دستی از غیب مرا راهنمایی می‌کند و من در آنجا به تصمیمی می‌رسم و مشکل بدین صورت حل می‌شود و همان تصمیم را عملی می‌کنم

امداد امام زمان علیه السلام و حفظ ایران

در کتاب روزنه‌هایی از عالم غیب آمده است:

شیخ عبیداء که یکی از اشرار کرد در زمان سلطنت ناصرالدین شاه بود با شصت هزار نفر سوار، سر به طغیان برداشت و به هر کجا می‌رسید همه را قتل عام می‌کرد، یک شب، ساعت چهار از شب گذشته، مرحوم وقایع نگار پیشخدمت ش آقا شیخ علی را نزد من فرستاد که با عجله پیش او بروم. من هم خدمت او رفته و دیدم که نشسته و دو سه نامه باز شده در پیش روی دارد و همین طور مدام بر روی زانوی خود می‌زند و گریه می‌کند. تا بنده وارد شده و سلام کردم صدای آن پیرمرد بلند شد که فلانی مَر دکه آمد، گفتم: مَر دکه کیست؟ گفت: بیا ببین آقا میرزا داوود از تبریز نوشته است که در تبریز سر کوچه‌ها را سدبندی کرده اند و شیخ عبیداء، مردم میاندوآب را قتل عام کرده و با شصت هزار سوار و تفنگ‌های مارتین که از فاصله دو فرسخی هدف را می‌زنند، قصد دارد که تهران را تصرف کند، او بچه‌های کوچک را به هوا پرتاب کرده و سپس با شمشیر به دو نیم می‌کند. شیخ عبیداء در کمال خاطر جمعی گفته است: روز جمعه وارد تهران می‌شوم و در تکیه دولت نماز جمعه می‌خوانم و بر تخت خواهم نشست. اگر چنین شود تکلیف ما چیست؟

ما باید چه کار کنیم؟

گفتم: جواب جنابعالی دو کلمه آرامش بخش است و آن این است که آیا جنابعالی اعتقاد به امام زمان دارید یا خیر؟ گفت:

لعنت خدا بر منکر امام زمان. گفتم: پس خاطرت جمع باشد که آن آقا خودش در چنین مواردی اسلام و دین و مذهب را حفظ می کند، زیرا او در همه عالم امکان متصرف است. گفت: شما شب را با اطمینان خاطر می خوابی؟ گفتم: بلی، کسی که چنین صاحب و حافظی داشته باشد چرا آسوده خاطر نخوابد؟!

آن شب گذشت، تا آن که سپاهی از تهران با سه هزار نفر مأمور شده و به شتاب تمام به سوی شیخ مذکور حرکت کردند. یک هفته بیشتر نگذشته بود که خبر فرار کردن شیخ عیداء رسید.

مرحوم وقایع نگار کسی را به نزد من فرستاد. پیش او رفته و دیدم جمعی از رجال دولت در آن جا جمع هستند. شخص فربه،

چاق، خوشرو و خوش مویی را در آن جا دیدم که در مجلس نشسته و لباس نظامی با درجه هایی از طلا و نشان های بسیار بر

تن دارد، سلام کردم. وقایع نگار گفت: بر منکر امام زمان لعنت، سرکار سردار خودت کیفیت جنگ و فتح و فرار شیخ عیداء

را برای فلانی بیان فرما. بر من معلوم شد که آن جوان از لشکر شیخ عیداء و برادر حمزه، سپهسالار لشکر شیخ عیداء می باشد.

سردار مذکور می گفت: وقتی شیپور جنگ زده شد دیدیم که سپاه سه هزار نفری لشکر ایمان در مقابل سپاه شصت هزار نفری ما یک لقمه بیش نیست، پیش خود گفتیم: به یک حمله همه را خواهیم کشت. ناگهان دیدیم سوار سفیدپوشی در میان سواران شما ایستاده و بر هر سمتی که اشاره می کند، سوارهای ما مثل برگ درخت به زمین می ریزند و کشته می شوند. باین کیفیت حساب کردیم که اگر نیم ساعت دیگر به جنگ ادامه دهیم یک نفر از ما باقی نمی ماند، این بود که باقیمانده لشکر همراه شیخ عبیداء پا به فرار گذاشتند و من به سوی تهران آمده و شیعه و پناهنده به دولت این ملت گشتم.

راهنمایی آیت الله حجت کوه کمره ای توسط آن حضرت در عالم خواب

آیت الله ملکوتی

به نقل از ایه الله حجت فرمودند من مدتها دنبال مدرک حدیث معروف «الناس مسلطون علی أموالهم» می گشتم، ولی هرچه سعی و کوشش کردم نتوانستم مدرک آن را پیدا کنم، و بالاخره خسته شدم و خوابیدم. در عالم خواب خدمت حضرت امام عصر - ارواحنا فداه - رسیدم، آن حضرت به من فرمودند: روایت در کتاب بحار الانوار جلد اول است و صفحه آن را نیز فرمودند. من از خواب بیدار شدم سراغ بحار رفتم. دیدم کاملاً درست است. قال النبی صلی الله علیه وآله:

«إِنَّ النَّاسَ مُسْلَطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ»

داستان مسجد جمکران

« شیخ صدوق در کتاب «مونس الحزین فی معرفه الحق و الیقین» روایت کرده است:

شیخ حسن بن مثله جمکرانی گوید: من شب سه شنبه، ۱۷ ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ ق در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند: برخیز و مولای خود، مهدی(ع) را اجابت کن که تو را طلب کرده است. آنها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند، چون نیک نگاه کردم، تختی دیدم که فرش نیکو بر آن تخت گسترده شده، جوانی ۳۰ ساله بر آن تخت تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است، آن پیر، خضر نبی(ع) بود که مرا امر به نشستن کرد، حضرت مهدی(عج) مرا به نام خود خواند و فرمود: برو به حسن مسلم (که در این زمین کشاورزی می کند) بگو، این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است و دیگر نباید در آن کشاورزی کند. عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه ای داشته باشم و گرنه مردم حرف مرا قبول نمی کنند.

امام فرمود: تو برو و آن رسالت را انجام بده، ما نشانه هایی برای آن قرار می دهیم، و همچنین نزد سید ابوالحسن الرضا (یکی از علمای قم) برو و به او بگو حسن بن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا کند. به مردم بگو به این مکان رغبت کنند و آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن گذارند. آنگاه امام(عج) فرمودند: هر که این دو رکعت نماز را در این مکان (مسجد جمکران) بخواند مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه خوانده باشد.

چون به راه افتادم، چند قدمی هنوز نرفته بودم که دوباره مرا باز خواندند و فرمودند: بزی در گله جعفر کاشانی است، آن را خریداری کن و بدین مکان بیاور و آن را بکش و بین بیماران انفاق کن، هر بیمار و مریضی که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد.

حسن بن مثله جمکرانی می گوید: من به خانه باز گشتم و تمام شب را در اندیشه بودم، تا اینکه نماز صبح را خوانده و به سراغ «علی المنذر» رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم، و در آنجا زنجیرهایی را دیدیم که طبق فرموده امام علیه السلام،

حدود بنای مسجد را نشان می‌داد.

سپس به قم نزد سید ابوالحسن رضا رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم، خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سحر در انتظار توست. آنگاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرامی داشت و گفت: ای حسن بن مثله! من در خواب بودم که شخصی به من گفت: حسن بن مثله، از جمکران نزد تو می‌آید، هر چه او گوید، تصدیق کن و به قول او اعتماد نما، که سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن.

از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم، آنگاه من ماجرای شب گذشته را برای وی تعریف کردم، سید بلافاصله فرمود تا اسب‌ها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم، چون به نزدیک روستای جمکران رسیدیم، گله جعفر کاشانی را دیدیم، آن بز از پس همه گوسفندان می‌آمد، چون به میان گله رفتم، همین که بز مرا دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله من نبوده و تاکنون آنرا ندیده بودم، به هر حال آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کرده و هر بیماری که گوشت آن را تناول کرد، با عنایت خداوند تبارک و تعالی و حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه شفا یافت. ابوالحسن رضا، حسن مسلم را احضار کرده و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و آن را با چوب پوشانید. سپس زنجیرها و میخ‌ها را با خود به قم برد و در خانه خود گذاشت، هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها می‌مالید، خدای تعالی او را شفای عاجل [سریع] می‌فرمود، پس از فوت سید ابوالحسن، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آنها را ندید.

داستان تقی بی‌نماز

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می‌ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) متوسل می‌شود و شب در منزل در عالم رؤیا می‌بیند که حضرت می‌فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع

فجر برو و در بست پائین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از فجر بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسد اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نمازگزاران رسمی و حرفه ای نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه ام در مشهد پول سوغات را نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سرشوی در میدان سرشوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدنم یک ماه گذشت زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا! نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری، نشستم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و من

هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر و روستاهای میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر پای ما می‌گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامانش را گرفتم و گفتم بخدا سوگند تو را رها نمی‌کنم در شهر ما به تو اتمام بی‌نمازی و لامذهبی زده‌اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می‌خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا تقتیش می‌کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده‌ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خود سازی و تقوا و عشق به اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (ع) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می‌خوانم.

ملاقات آیه الله میرزا احمد سیبویه (از علماء تهران) با آقا امام زمان علیه السلام

روزهای زیادی با حاج آقای سیبویه گذرانیدیم ، روزهای خوب و شیرینی بود ، اما یک روز یک اتفاق عجیبی رخ داد !

صبح آن روز حاج آقای سیبویه خیلی سراسیمه بود! اصلا حال عجیبی داشت ، بعضی‌ها فکر کردند نکند اتفاق بدی افتاده باشد بعضی‌ها هم برعکس فکر می‌کردند خبر خوشی به آقا داده‌اند! نمی‌شد احتمال درستی داد .

بالاخره صبرمان به سر آمد سراغ مدیر مدرسه علمیه که با حاج آقای سیبویه رابطه‌ی نزدیکی داشت رفتیم .

حاج آقا! خیلی نگران حضرت آیة الله سیبویه هستیم ، اگر اتفاق بدی افتاده که اینقدر روحیه ایشان تغییر کرده بما هم خبر دهید!

هنوز صحبت‌های ما تمام نشده بود که اشک در چشمان حاج آقا ش مدیر مدرسه جمع شد وقتی حال حاج آقا ش را دیدیم اضطراب ما هم بیشتر شد ، نمی دانستم چکار کنیم که بعد از چند لحظه سکوت بعد لبخندی زد و گفت:

آیة الله سیبویه دیشب خوابی دیده اند که حضرت آیة الله صدیقین (زید عزه) تعبیر کرده اند ، تعبیرش این است چند روز دیگر شخصی که حاج آقای سیبویه ایشان را نمی شناسد ، از دبی تلفن می کند و آقا را دعوت می کند همراه آنها به حج برود و حاج آقای سیبویه در عرفات خدمت آقا و سیدمان حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) می رسد!

اشک در چشمان ما جمع شده بود ، نمی توانستم جلو گریه ی خود را بگیرم ، ولی هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده بود روزها به کندی می گذشت و ما منتظر یک تلفن ناشناس بودیم و حضرت آیة الله سیبویه که خبر نداشت ما هم خبردار شده ایم از ما منتظر تر!

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

بلاخره آن روز فرا رسید و شخصی از دبی با مرحوم آیة الله میرزا احمد سیبویه تماس گرفتند و ایشان را به مکه دعوت کرد. شخصی که حتی او را نمی شناخت! حضرت آیة الله سیبویه می رفت و ما ماندیم او می رفت و ما گریه می کردیم او می رفت و ما حسرت می خوردیم او می رفت و ما را پشت درهای بسته جا گذاشت.

گاهی پیش خودمان می گفتیم:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درد و درمان و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

زمان آرام آرام می گذشت ...

من و لحظه شماری های من!

در حال انتظار بازگشت او بودیم ، منتظر خبری از گیسوان یار و چشم به راه وصال هم
نفس یار!

و آن روز که برگشت او شاد بود ، ولی چیزی از شادیش نمی گفت. هیچ کس جرات
نمی کرد از او سؤال کند ولی گاهی که اسم آقا امام زمان (عج) در بحث های بعد از
سفر مکه پیش می آمد حضرت آیة الله سیبویه (ره) امانش بریده می شد و زار زار
اشک فراق می ریخت.

شاید پیش خودش به ما می گفت:

تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو

من که دیگر کاسه صبرم لبریز شده بود سراغ یکی از علماء که خیلی رابطه ی نزدیک و
صمیمی با آیة الله سیبویه داشت رفتم و با اسرار زیاد ، قضیه ملاقات حضرت آیة الله
سیبویه با آقا امام زمان (عج) را برایم این چنین نقل کردند که :

حاج آقای سیبویه با اشک نقل کردند در عرفات خدمت آقا و سیدمان حضرت حجت
بن الحسن العسکری (عج) رسیدم و یک ساعت در محضر آقا بودم و دست آقا امام
زمان علیه السلام را می بوسند و آقا هم پیشانی ایشان را می بوسند و حرفهایی که هیچ
کسی هنوز خبر ندارد به همدیگر می زنند .

برغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست

لازم به ذکر است که ان عالم وارسته در اذر ۹۴ رحلت نمودند.

دیدار ایه الله سید محمد باقر شفتی از جزیره خضراء

مرحوم علامه «نهادندی» می نویسد:

مرحوم «حاج سید احمد» برای من نوشته که: از ارث مرحوم والد، کتاب «تحفه الابرار» را که رساله عملیه سیدالعلماء حجة الاسلام «حاج سید محمد باقر شفتی رشتی» بود، خریدم و او اول کسی بود که به حجة الاسلام مشهور شد و آن رساله به خط سید و بسیار خوش خط بود. سفارشات زیادی بر پشت کتاب برای مطالعه کننده نوشته بود از جمله اینکه:

«در تمام اوقات اقبال و توجه کامل به حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) داشته باشید، که آن جناب، پدر شفیق خلق است و مبادا از یاد آن حضرت غفلت نمایید و توجه به غیر پیدا کنید.

من از آن حضرت می خواستم که «بحرایض» و «جزیره خضراء» را مشاهده کنم و بلادی را که اولاد آن حضرت در آن حکومت دارند ببینم. خدا را به حق امام زمان - علیه السلام - قسم دادم که صحت این امر را بر من ظاهر سازد.

شب عید غدیری که مصادف با شب جمعه بود، ثلث آخر شب، کنار باغچه ای که در خانه ما، در «بیدآباد اصفهان» بود، قدم می زدم. ناگاه سید بزرگواری را دیدم که به سیمای علما بود و به تمام ما فی الضمیر من آگاهی و خبر داد و گفتند: «امصار و بلادی که در جزیره خضراء است، صحیح است.» سپس فرمودند: «آیا می خواهی به چشم خود ببینی تا عبرتی برای تو و سایر اولی الأبصار باشد؟»

گفتم: «آری آقای من! منت بر من می گذاری.»

گفت: «چشمت را ببند و هفت مرتبه صلوات بر جدت محمد و آل او بفرست.»

هر چه فرمود انجام دادم. پس فرمود: «چشمت را باز کن.»

نگاه کردم از آیات الهیه، شهر و بلدی را دیدم که خانه های آن از هم دور بود و طرف راست و چپ آن از درختها و گلها سبز و خرم بود.

«كَانَها جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِها الْأَنْهَارُ.»

پس گفت: «نظر کن به آخر آن درختها.» نگاه کردم. گفت: «برو آنجا، مسجدی و امام جماعتی را می بینی؛ نماز را با او بخوان و عقب او صفوفی هست که نهایت ندارد. او از طبقه هفتم اولاد حضرت صاحب الامر - علیه السلام - و نامش «عبدالرحمن» است.»

رفتم و متوجه شدم زمین زیر پای من طیّ می شود تا رسیدم به آن مسجد. امام جماعت را در محراب ایستاده دیدم، صورتش مانند ماه می درخشید و نور از سیمایش بالا می رفت. هر دو نگاهی به یکدیگر کردیم، فرمود: «مَرَحَبًا بِكَ.» همانا خدا به تو منت نهاده است.

از مسائلی که مشکل بود از آن آقا پرسیدم و جواب فرمودند. خیلی مهربانی کرده و از مافی الضمیر من خبر دادند. من نماز فجر را با آقا خواندم و به او اقتدا کردم، مشغول به تعقیباتی که داشتم شدم، تا نزدیک طلوع آفتاب شد. در ذهنم آمد که در این وقت با مردم نماز می خواندم و الآن آنها بر عادت همه روز منتظرند و با خود می گفتم: «امروز گذشت و نمی رسم.» ناگاه شنیدم که آن سید امام جماعت فرمود که: «نگران مباش که بزودی تو را به جای خود می رسانیم و با آنها نماز می خوانی.»

همان سیدی که اوّل نزد من آمده بود، دست مرا گرفت و گفت: «برویم.» به برکت امام زمان خود - عجل الله تعالی فرجه - ناگاه خود را در مسجد خودم یافتم و با جماعت نماز خواندم و آن سید را دیگر ندیدم.^۷

^۷ (عبری الحسان)، ج ۱، ص ۱۲۷)

شهید اندرزگو و امداد امام زمان علیه السلام

این خاطره را شهید حجت الاسلام سید علی اندرزگو برای آزاده و شهید حجت الاسلام و المسلمین

سید علی اکبر ابوترابی نقل کرده اند:

یک بار مجبور شدیم به صورت قاچاقی از طریق مشهد به افغانستان برویم. بین راه رودخانه وسیع و

عمیقی وجود داشت که ما خبر نداشتیم. آب موج می زد بر سر ما و من دیدم با زن و بچه نمی توانم

عبور کنم. راه بر گشت هم نبود، چون همه جا در ایران دنبال من بودند. همان جا متوسل به وجود

آقا امام زمان - عجل الله فرجه - شدیم. نمی دانم چه طور توسل پیدا کردیم. گفتیم: «آقا! این زن و

». بچه توی این بیابان غربت امشب در نمانند، آقا! اگر من مقصرم این ها تقصیری ندارند

در همان وقت اسب سواری رسید و از ما سوال کرد این جا چه می کنید؟ گفتم می خواهیم از آب

عبور کنیم. بچه را بلند کرد و در سینه ی خودش گرفت. من پشت سر او، خانم هم پشت سر من

سوار شد. ایشان با اسب زدند به آب؛ در حالی که اسب شنا می کرد راه نمی رفت. آن طرف آب ما را

گذاشتند زمین و تشریف بردند

من سجده ی شکری به جا آوردم و در همان حال گفتم بهتر [است] از او بیشتر تشکر کنم. از سجده

بر خاستم دیدم اسب سوار نیست و رفته است. در همین حال به خودم گفتم لباس هایمان را

دریاوریم تا خشک شود. نگاه کردیم دیدیم به لباس هایمان یک قطره آب هم نپاشیده [است]! به

کفش و لباس و چادر همسرم نگاه کردم دیدم خشک است. دو مرتبه بر سجده‌ی شکر افتادم و

حالت خاصی به من دست داد...

در دفاع مقدس، عده‌ای از رزمندگان کرامتها از قطب عالم امکان بقیه الله الاعظم علیه السلام دیده اند که به بعضی اشاره میشود. قبل از آن، سخنی از حضرت امام و مقام معظم رهبری در این مورد آورده می شود:

امام خمینی در پی پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات فتح المبین فرمود:

این پیروزی [فتح المبین] و دیگر پیروزی ها مرهون عنایات غیبی خداوند متعال و پشتیبانی بقیة الله (ارواحنا «
له الفدا) و ادعیه خالصه صاحب نفسان و بزرگان است».]

آیت الله خامنه‌ای (مدظله) می گوید

من قویاً معتقدم که وجود مقدس ولی عصر (صلوات الله علیه) همچنان که در میدان های بزرگ مبارزه بزرگ «
ملت مادر طول سالیان دراز حضور داشته است و به ما کمک کرده است، در این جنگ هم این جنگی که
مزدوران استکبار و امپریالیسم جهانی بر ما تحمیل کرده اند در جبهه های جنگ حضور خواهد داشت. من

^۸ در مکتب جمعه، ج ۲، ص ۲۳۱

معتقدم برکات و فضل و رأفت و رحمت پروردگار به خاطر حضور ولّیش امام برحق، مهدی موعود، در جبهه های ما در میان جوانان ما، بر ما بیشتر خواهد بود. امام زمان [که] این خون های پاک و عزیز را می بیند، یقیناً برای آنها دعا می کند و ما هم باید توجهمان و اظهار ارادتمان و ارتباطمان را با ولی عصر (صلوات الله علیه) هرگز کم نکنیم و قطع نکنیم. از خدا کمک بخواهیم، از آن بزرگوار دعا بخواهیم».[^۹]

یکی از طلاب بسیجی می گوید

در تابستان ۶۱ در جبهه میمک بودم. گرمای هوا غوغا می کرد. آب در منطقه نبود، حتی برای خوردن. دشمن از فرصت استفاده کرد و گاز شیمیایی تاول را زد. علاج این عامل مخرب، آب بود. بعد از زدن گاز شیمیایی تاول را، بدن رزمندگان و برادران ما شروع کرد به متورم شدن و تاول زدن

بچه ها در حال از دست دادن امید خود بودند. ما سه طلبه بودیم که در آن جبهه به فعالیت می پرداختیم. به رزمندگان امیدواری داده، گفتیم: ما یک چیز را فراموش کرده ایم و آن دعاست که مهم ترین سلاح می باشد. ما هنوز از این فرایند برخوردار نیستیم

با گفتن این حرف، نور امیدی به دل برادران تابید. همگی تیمّم کرده، به نماز ایستادیم و بعد دعا خواندیم و خدا را به امام زمان(عج) سوگند دادیم و از حضرت ولی عصر(عج) یاری طلبیدیم. هنوز دعای ما تمام نشده بود که ابری سیاه با سرعتی زیاد آسمان را فراگرفت و بعد از چند ثانیه آن چنان بارید که لباس های ما خیس شد؛ به گونه ای که هر کس می دید، گمان می کرد لباس هامان را شسته ایم. این باران به مدت سه دقیقه بارید و تمام ظروف و کلاه های آهنی را پر از آب کرد و دیدیم آثار تاول ها از بین رفت و همه تندرستی خود را باز

^۹ در مکتب جمعه، ج ۲، ص ۳۸۲ و ۳۸۳،

توجهات امام زمان(ع) ، راهکار آزاد سازی بستان

از جایی که عملیات بستان برای آزادسازی این شهر صورت گرفت، تا خود شهر، شصت کیلومتر فاصله بود. بعد از پیشروی خوبی که برای آزادسازی صورت گرفت، تا ده کیلومتری شهر جلو آمدیم. از آنجا تا بستان با سه پل مواجه بودیم: سابل اول و دوم و سوم. عراقی ها سعی می کردند نگذارند قوای اسلام از پل ها عبور کنند؛ زیرا عبور از آنها آزادی بستان را در پی داشت. نمی دانستیم چگونه از پل ها بگذریم. برای رفع آن مشکل به ائمه اطهار به ویژه آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) متوسل شدیم. هنگام غروب بود. ناگهان یک نفر روحانی با پوششی سبز به ما نزدیک شد. گمان کردیم از روحانیون رزمنده قمی است. ایشان فرمودند: من نقشه اطلاعات و عملیات را دارم. آن را به شما می دهم تا از پل عبور کنید.

در کنار او نشستیم. او گفت: «دشمن، بیشتر متوجه بالای پل هاست. شما می توانید از زیر پل ها عبور کنید و شهر را دور بزنید».

جمعی از رزمندگان اسلام از او پرسیدند: آیا ما می توانیم از زیر پل ها عبور کنیم؟ آن آقا فرمود: «آری، بعد از آنکه گروه اطلاعات و عملیات عبور کردند، شما هم پشت سرشان بروید».

ما طبق دستور فوق عمل کردیم و بستان را محاصره و سرانجام آزادش کردیم.

وقتی داخل شهر شدیم، دیگر آن فرد را ندیدیم. آزادی بستان را که جشن می گرفتیم، از فرماندهان پرسیدیم: آیا شما چنین شخصی را که نقشه اطلاعات و عملیات به همراه داشت، می شناسید؟ همگی آنها از آن

^{۱۰} عوامل معنوی و فرهنگی دفاع مقدس، ج ۱، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

یا صاحب الزمان(عج)

در خاطراتی یکی از جانبازان ساکن مشهد آمده است: در آخرین عملیاتی که شرکت داشتم، زخمی شدم. یعنی ها بعد از به اسارت درآوردن، من را بالای کامیون انداخته، به طرف عراق بردند. بین راه کامیون متوقف شد تا تعدادی دیگر از اسیران را سوار کنند. در آن بین، ناگهان یک سرباز عراقی اسلحه را مسلح کرد و مرا مورد هدف قرار داد. همان طور که با ترس و اضطراب به اسلحه نگاه می کردم، عرض کردم: یا صاحب الزمان، عنایتی فرما این سرباز عراقی من را نکشد

در آن لحظه یک افسر عراقی آمد با لگد سرباز را به گوشه ای پرتاب کرد. پیش من حضور به هم رسانده، گفت: انت شیعی؟ (تو شیعه ای) پاسخ دادم: نعم (آری). گفت: انا شیعی (من شیعه ام). آن گاه مرا بوسید، نوازش کرد و خداحافظی نمود و رفت.

2

توجهات امام زمان(ع) ، در ورای دیده ها

برادر حسن عابدی که در فاو ردای شهادت به تن کرد در خاطره ای مربوط به «خط شیر» آبادان در ماه های اول جنگ گوید: عراقی ها از سلمانیه هم عبور کردند. دیگر در مقابل آنها نیرویی نمانده بود. البته بچه ها در کمین آنها نشسته بودند. ما چند نفر که با خمپاره ۱۲۰ کار می کردیم، غافل گیر شدیم. ناگهان دیدیم از چپ و راست جاده، با نفر بر و به صورت نیروی پیاده در حال تهاجم هستند. صدای هلهله و صحبت آنها را به عربی می شنیدم. دیگر راهی برای عقب نشینی نمانده بود. قبضه ۱۲۰ در حیاط یکی از خانه های روستایی بود. ما سلاح انفرادی هم نداشتیم. در خانه پنهان شدیم و در را از داخل بستیم. می دانستیم کشته یا اسیر می شویم. به امام زمان (عج) متوسل شدیم. یک ساعت گذشت. صدای رگبار دشمن که به هر طرف شلیک می کرد، قطع نمی شد. ناگهان اطراف خانه ای که بودیم، صدای «دخیل یا خمینی» شنیدیم. تعجب کردیم و با این گمان که نیروهای خودی عراقی ها را دستگیر کرده اند، از خانه بیرون آمدیم، ولی فقط چند عراقی دیدیم که دست ها را روی سر گذاشته بودند و با التماس به ما نگاه می کردند و دخیل یا خمینی می گفتند!

^{۱۱} عنایات امام زمان(ع) در هشت سال دفاع مقدس، ص ۴۴ ۴۶. راوی: محمد پورپاریزی.

^{۱۲} عنایات امام زمان(ع)، ص ۵۶ ۵۸.

راحت باشید

گردان ما ۲۴ ساعت قبل از عملیات کربلای یک در شیاری مستقر شد. آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که با پرتاب سنگ هم می توانست ما را مورد هدف قرار دهد. بعد از ظهر، گرما و تشنگی نفس همه را گرفته بود. ابوالفضل کوه پیمای درحالی که نشسته بود، به خواب رفت. بعد به طور ناگهانی بیدار شد و گریست. گفت: سیدی خوش سیمای نورانی به خواب دیدم. بالای سر بچه ها در تردد بود و ذکر می گفت. به ایشان عرض کردم: آقا، بچه ها در دل مواضع دشمن هستند. تشنگی و گرما خیلی اذیت می کند.

آقا فرمود: شما راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم. نصرت و پیروزی از آن شماست.

بچه ها با شنیدن رؤیای کوه پیمای گریه کردند.

وقت عملیات، با اعتماد به نفس و اطمینان به پیروزی، حمله کردیم و مهران آزاد شد!

درک حضور

اواخر سال ۵۹ بود. ما که ده الی دوازده نفر نیرو بودیم، در جبهه فیاضیه آبادان، پشت خاک ریزی به طول ۵/۵ کیلومتر در حال نبرد با عراقی ها از زوایای مختلف بودیم تا دشمن تصور کند نیروهای زیادی پشت خاکریز قرار دارند. از طرف عراقی ها آن قدر خمپاره شلیک می شد که به آن عادت کرده بودیم. در یکی از آن روز ها که من مشغول تمیز کردن اسلحه ام بودم، خمپاره ای نزدیک من در فاصله حدود ۱/۵ متر منفجر شد و یکی از ترکش هایش به سرم اصابت کرد و باعث شد من بعضی از حواس خود را از جمله بینایی ام را از دست بدهم. بچه ها مرا به بیمارستان آبادان رساندند، دکتری که مرا معاینه کرد، گفت: اگر ایشان تا یکی دو ساعت دیگر استغراغ نکنند، خون ریزی مغزی پیدا کرده و شاید شهید بشود.

تقریباً دو ساعت بعد استغراغ کردم و دکتر با خوشحالی گفت: شاید ایشان زنده بماند.

یک هفته در بیمارستان تحت نظر پزشک بودم. در عین حال معمولاً شب ها خوابم نمی برد. در یکی از شب ها

^{۱۲} عطش (ویژه نامه یاد یاران، ۸۴/۳/۳۰) ص ۹. راوی: علی رضا جان آبادی.

حالت توسلی پیدا کرده، حدود ساعت ۲:۳۰ دقیقه بعد از نیمه شب برای چند دقیقه به خواب رفتم و در همان مدت کوتاه حضور آقا امام زمان(ع) را در خواب درک کردم. یک مرتبه از خواب پریدم و احساس کردم حال خوبی

دارم.

4

عملیاتی که با عنایت حضرت آغاز شد

جلسه‌ای داشتیم. وقتی که از جلسه برگشتیم، شهید بروجردی به اتاق نقشه رفت و شروع به بررسی کرد. شب بود و بیرون، در تاریکی فرو رفته بود. ساعت دوی نیمه شب بود، می‌خواستیم عملیات کنیم. قرار بود اوّل پایگاه را بزنیم، بعد از آنجا عملیات را شروع کنیم. جلسه هم برای همین تشکیل شده بود. با برادران ارتشی تبادل نظر می‌کردیم و می‌خواستیم برای پایگاه محل مناسبی پیدا کنیم. بعد از مدتی گفت‌وگو هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بودیم. باید هر چه زودتر محل پایگاه مشخص می‌شد، و الا فرصت از دست می‌رفت و شاید تا مدت‌ها نمی‌توانستیم عملیات کنیم. چند روزی می‌شد که کارمان چند برابر شده بود و معمولاً تا دیروقت هم ادامه پیدا می‌کرد. خستگی داشت مرا از پای در می‌آورد. احساس سنگینی می‌کردم، پلک‌هایم سنگین شده بود و فقط به دنبال یک جا به اندازه خوابیدن می‌گشتم تا بتوانم مدتی آرامش پیدا کنم. بروجردی هنوز در اتاق نشسته بود، گوشه‌ای پیدا کردم و به خواب عمیقی فرو رفتم. قبل از نماز صبح از خواب پریدم. بروجردی آمد توی اتاق، در حالی که چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش چیزی در آن نبود. دلم گواهی داد که خبری شده است. رو به من کرد و پرسید: نماز امام زمان (ع) را چطور می‌خوانند؟

با تعجب پرسیدم: حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان (ع) را بخوانی؟ گفت: نذر کرده‌ام و بعد لبخندی زد. گفتم: باید مفاتیح را بیاورم. مفاتیح را آوردم و از روی آن چگونگی نماز را خواندم. نماز را که خواندیم، گفت: برو. هرچه زودتر بچه‌ها را خبر کن.

مطمئن شدم که خبری شده و گرنه با این سرعت بچه‌ها را خبر نمی‌کرد. وقتی همه جمع شدند گفت: برادران باید پایگاه

^{۱۴} امام و دفاع مقدس، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

را اینجا بزنیم، همه تعجب کردند

بروجردی با اطمینان روی نقشه یک نقطه را نشان داد و گفت: باید پایگاه اینجا باشد. فرمانده سپاه سردشت هم آنجا

بود. رفت طرف نقشه و نقطه‌ای را که بروجردی نشان داده بود، خوب بررسی کرد. بعد در حالی که متعجب، بود

لبخندی از رضایت زد و گفت: بهترین نقطه همین جاست، درست همین جا، بهتر از اینجا نمی‌شود

بروجردی آمد توی اتاق، در حالی که چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش چیزی

در آن نبود. دلم گواهی داد که خبری شده است. رو به من کرد و پرسید: نماز امام زمان (ع) را چطور می‌خوانند؟

با تعجب پرسیدم: حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان (ع) را بخوانی؟ گفت: نذر کرده‌ام و بعد لبخندی زد

همه تعجب کرده بودند. دو روز بود که از صبح تا شام بحث می‌کردیم، ولی به نتیجه نمی‌رسیدیم؛ حتی با برادران

ارتشی هم جلسه‌ای گذاشته بودیم و ساعت‌ها با همدیگر اوضاع منطقه را بررسی کرده بودیم. حالا چطور در مدتی به

این کوتاهی، بروجردی توانسته بود بهترین نقطه را برای پایگاه پیدا کند؟ یکی یکی آن منطقه را بررسی می‌کردیم،

همه می‌گفتند: بهترین نقطه همین جاست و باید پایگاه را همین جا زد

رفتم سراغ برادر بروجردی که گوشه‌ای نشسته بود و رفته بود توی فکر. چهره‌اش خسته نشان می‌داد، کار سنگین

این یکی دو روز و کم خوابی‌های این مدت خسته‌اش کرده بود. با اینکه چشم‌هایش از بی‌خوابی قرمز شده بودند ولی

انگار می‌درخشیدند و شادمانی می‌کردند. پهلوی او نشستم، دلم می‌خواست هرچه زودتر بفهمم جریان از چه قرار

است. گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الان چند روز است که هرچه جلسه می‌گذاریم و بحث می‌کنیم

به جایی نمی‌رسیم. در حالی که لبخند می‌زد گفت: راستش پیدا کردن محلّ این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با

نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می‌نگریست ادامه داد

شب، قبل از خواب توسل جستم به وجود مقدس امام زمان (ع) و گفتم که ما دیگر کاری از دستان بر نمی‌آید و

فکرمان به جایی قد نمی‌دهد، خودت کمکمان کن

بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خودم نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه نماز امام زمان (ع) بخوانم. بعد

خستگی امانم نداد و همان جا روی نقشه به خواب رفتم

تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی‌آورم. ولی انگار مدت‌ها بود که او را

می‌شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم

آمد و گفت که اینجا را پایگاه بزنید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد. به نقشه نگاه کردم و

محلی را که آن آقا نشان می‌داد را به خاطر سپردم

از خواب پریدم، دیدم هیچ کس آنجا نیست. بلند شدم و آدمم نقشه را نگاه کردم، تعجب کردم، اصلاً به فکرم نرسیده بود که در این ارتفاع پایگاه بزنیم و خلاصه این‌گونه و با توسل به وجود مقدس امام زمان (ع) مشکل رزمندگان اسلام حل شد. .

5

توسل به آقا

در منطقه‌ی دربندی خان مجروح شدم. سه ماه و نیم نمی‌توانستم راه بروم. شبی خیلی گریه کردم، دیگر خسته شده بودم. امام زمان (عج) را به مادرش قسم دادم. دلم برای جبهه پر می‌زد. صبح زود همین که از خواب برخاستم، سراغ عصا رفتم و شروع کردم با اعتماد راه رفتن. پاهایم سالم بود و من از شوق تا دو روز اشک می‌ریختم و گریه می‌کردم. .

6

رزمنده‌ای که شفا گرفت

قبل از عملیات والفجر مقدماتی بود، شب جمعه برادران درخواست کردند که برای خواندن دعای پر فیض کمیل در مسجد پادگان جمع شویم. یکی از دوستان نابینا بود و جایی را نمی‌دید. قبل از اعزام، هرچه تلاش کردند تا مانع از آمدنش به جبهه شوند موفق نشدند. می‌گفت: «می‌توانم لااقل آب برای رزمندگان بریزم».

آن شب در اواسط دعا بلند شد. مدام صدا می‌زد: «یا بن الحسن (عج)، مهدی جان کجا می‌روی؟ من نابینا هستم. من نابینای چشم بسته را از این گرفتاری و فلاکت نجات بده». در حال گریه به راه افتاد و ۲۰ متری جلو رفت و فریاد زد: «خدا را شکر، خدا را شکر، چشمانش باز شد، بچه‌ها دورش حلقه زدند و او را غرق بوسه کردند. آن شب همگی خدا را شکر کردیم که امام زمان (عج) به مجلس‌مان عنایت نمودند. .».

7

. یکی از هم‌رزمان شهید بروجردی به نقل از کتاب امام زمان (ع) و شهدا^۱

^{۱۶} کتاب امدادهای غیبی

. جلال فلاحتی راوی: منبع: ماهنامه سبز سرخ^۱

فرمانده شما سوار بر اسب سفید بود و ما هرچه به طرفش تیر اندازی و شلیک کردیم
به او کارگر نمی شد!

تنها شش نفر توانستند خود را به بالای ارتفاع ۱۰۵۰ (بازی دراز) برسانند.

برادر (علی موحد دانش) و برادر (محسن وزوایی) که فرمانده محور چپ عملیات بود از
وجمله افراد فتح کننده ارتفاع ۱۰۵۰ بودند.

(محسن وزوایی) که از دانشویان پیرو خط امام در تسخیر لانه جاسوسی آمریکا بود و در
مقطعی نیز سمت سخن گویی دانشجویان فاتح لانه جاسوسی را داشت، اینک به عنوان
بنیان گذار لشکر ۱۰ سید الشهداء (علیه السلام) عملیاتی حساس را فرماندهی می
کرد. چرا که بچه های سپاه در محدودیت های پیش آمده از طرف بنی صدر در این گونه
عملیات علاوه بر دشمن مهاجم، دشمنان نفوذی دو چهره که با پز خردمندی زمام امور
را در دست گرفته بودند را نیز در پشت سر داشتند.

به هر ترتیب در فتح این ارتفاع حاج محسن با اندک یاران باقی مانده اش حدود
۳۵۰ تن از نیروهای گردان کماندویی ارتش بعث را به اسارت گرفتند لیکن در حین
تخلیه اسرا به پشت جبهه یکی از افسران دشمن مصرانه تقاضای ملاقات با فرمانده
نیروهای ایرانی را داشت. دوستان (محسن) به خاطر رعایت مسائل امنیتی، شخص غیر
از او را به آن افسر بعثی به عنوان فرمانده خود معرفی کردند اما...

بعثی اسیر، ناباورانه و با قاطعیت گفت: (نه! فرمانده شما این نیست).

از وی سوال شد مگر تو فرمانده ما را دیده ای که این گونه قاطعانه سخن می گویی؟
او گفت: (

آری! او در هنگام یورش شما به ما، سوار بر اسب سفید بود و ما هرچه به طرفش تیر
اندازی و شلیک کردیم به او کارگر نمی شد. لذا من او را می خواهم ببینم.)

(محسن وزوایی) که در آن جمع بود به ناگاه زانوهایش سست شد و به زمین نشست و...

این واقعه نخستین جلوه امدادی بود که بدو جنگ این گونه تجلی نموده بود لذا در مصاحبه ای (تلویزیونی) به این واقعه به عنوان عنایت ائمه هدی (علیه السلام) به رزمندگان اسلام اشاره کرد و در مقابل بلافاصله سلف خرد گرایان و (رئیس جمهور قدرت طلب) بنی صدر خائن عاجزانه دست به قلم شد و در ستون (کارنامه رئیس جمهور) روزنامه ضد انقلابیش (روزنامه انقلاب اسلامی) ضمن استهزا عنایات غیبی، رذیلانه نوشت:

(این پاسدارها برای تضعیف موقعیت من این حرفها را می زنند...اگر اسب سفید در کار است، چرا به جنوب نیامده و فقط به غرب رفته است؟) غافل از اینکه دوزخیان از درک این عنایات عاجزند و بهشتیان را به این حریم راه است لذا شهید مظلوم حضرت آیت الله بهشتی (ره) در همان اول فرمودند: (خانقاه عرفان ما بازی دراز است)

برگرفته از خاطرات سردار حسین بهزاد

ناگاه شهید به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد...

در شهر شیراز رسم بود علمای برجسته برای شهدا تلقین بخوانند. آن شب قبل از خواب احساس عجیبی داشتم.

روز بعد وقتی وارد قبر شدم، در چهره‌ی شهید (شهید احمد خادم الحسینی) حالت تبسمی احساس کردم.

زمانی که نام مبارک صاحب الزمان (عج) را آوردم، انگار جانی تازه به بدن شهید مراجعت کرد، چون

به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

حالم منقلب شد.

اشک از چشمانم جاری گشت.

انگار امام زمان (عج) در زمان تدفین او حضور داشت.

با مشاهده‌ی این حالت مردم مرا از قبر بیرون آوردند، و علت گریه‌ام را پرسیدند؛ فقط توانستم بگویم:

اگر صحنه‌هایی را که من دیدم، شما هم می‌دیدید.

مثل من نمی‌توانستید تلقین شهید را ادامه دهید. کسی دیگر تلقین شهید را بخواند.^{۱۸}

شهید مهندسی که با امام زمان(ع) دیدار کرد

شهید مصطفی ابراهیمی مجد در سال ۱۳۳۳ در منطقه ۱۷ شهریور تهران در خانواده‌ای مذهبی متولد شد و از جوانی با معارف و آداب اسلامی آشنا شد. او در دانشکده کشاورزی ادامه تحصیل داد و انجمن اسلامی دانشکده را راه‌اندازی و دانشجویان را با معارف اسلامی آشنا کرد.

وی که در دوران انقلاب خدمت سربازی را در نیروی هوایی در دوشان تپه می‌گذراند، آن روزها به صف انقلابیون پیوست و در خلال فعالیت‌های انقلابی با دکتر چمران آشنا شد. در اوایل انقلاب با دفتر شهید چمران در جمع‌آوری اطلاعات از عملکرد خائنانه منافقین همکاری کرد و با شروع جنگ تحمیلی به همراه دکتر چمران به اهواز عازم شد.

شهید ابراهیمی با استعداد و خلاقیت وافر که داشت موفق شد برای ساخت و تعمیر اسلحه و ساخت سنگرهای بتنی و رفع کمبودهای نیروهای ستاد جنگ‌های نامنظم کارگاهی احداث کند. در گروه تخریب، با توجه و خلاقیت خود برای اولین بار با طرح شهید چمران موفق شد موشک‌های زمینی و آبی بسازد که این امکانات در مقابله با تاکتیک‌های جنگی دشمن به کار می‌رفت. یکی از این ابتکارات، تاکتیک جنگ آب بود که توسط شهید دکتر چمران ابداع شد. به این ترتیب که آب رودخانه

^{۱۸} منبع: کتاب لحظه‌های آسمانی - صفحه: ۵

کرخه توسط نیروهای خودی به سمت دشمن هدایت شد تا دشت بین نیروهای دو طرف زیر آب برود و دشمن نتواند پیشروی کند. عراق هم در مقابل سد خاکی ایجاد و از پیشرفت آب جلوگیری کرد تا بدین وسیله از به گل نشستن تانک‌ها و تجهیزات و ادوات نیروهایش جلوگیری کند.

این شهید بزرگوار در شهریور سال ۱۳۶۰ در منطقه عملیاتی دارخوین به شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید در گلزار شهدای بهشت زهرا (س) تهران در قطعه ۲۴ ردیف ۹۵ شماره ۲۴ به خاک سپرده شد.

مهندس مجد در وصیت‌نامه خود اعلام کرد که به دیدار امام زمان (عج) نائل شده است و این مطلب را چنین بازگو می‌کند: بگذارید بعد از مرگ بدانند که همانطور که اساتید بزرگمان می‌گفتند نوکر محال است صاحبش را نبیند من نیز صاحبم را " ، محبوبم را دیدار کردم اما افسوس که تا این لحظه که این وصیت را می‌نویسم ، دیدار مجدد او نصیبم نگشت. بدانید که امام زمانمان حی و حاضر است و او پشتیبان همه شیعیان می‌باشد. از یاد او غافل نگردید. دیگر در این مورد گریه مجالم نمی‌دهد بیشتر بنویسم و تا این زمان دیدار او را برای هیچکس نگفتم مبدا که ریا شود و فقط که دیگر می‌گویم که از آن دیدار به بعد چون دیگر تا این لحظه او را ندیده ام تمام جگرم سوخته است . و اکنون به جبهه می‌روم تا پیروزی اسلام را "..... نزدیک سازم و راه را جهت ظهور آن حضرتش باز سازم

اگر این شال سبز به کمرم بسته شده بود بدان به دیدار امام (عج) رفتم!

شهید «سیداحمد اسلامی» (بسیار مجیب الدعوه است) که رضوان خدا بر او باد، مردی ۳۸ ساله و دارای فرزند، وقتی نایب امام (عج) برای یاری امام زمان (عج) فرمان داد، برای یاری امام عصر (عج) لبیک گفت و در میدان نبرد حاضر شد، وی قبل از عملیات در منطقه بوکان به همه رزمندگان توصیه های معنوی می کرد و بر نماز اول وقت و دائم بزرگوار الوضو بودن و قرائت زیارت عاشورا در هر روز صبح تاکید داشت. آن شهید شالی سبز بر گردن داشت و خیلی سواد نوشتن بلد نبود از من خواست برایش وصیتنامه بنویسم، پایان وصیتنامه خطاب به همسرش گفت: همسرم اگر پیکر من ... برگشت حتما به جنازه من نگاه کن

ایشان شهید شد و پیکرش بازگشت و دفن شد از همسرش خواستم خاطره ای برای ما

از شهید اسلامی بگوید،

همسر شهید تعریف کرد که شهید قبل از اعزام به او گفته بود: بعد از شهادت اگر پیکرم بازگشت حتما جسد من را ببین اگر این شال سبزی که بر گردن من است همچنان بر گردنم بود بدان به ملاقات امام زمان (عج) نائل نشدم اما اگر این شال سبز به کمرم بسته شده بود بدان به دیدار امام (عج) رفتم

همسر شهید اسلامی ادامه داد: وقتی پیکر مطهر همسر من بازگشت، اصرار کردم آن را ببینم، وقتی کفن را گشودند دیدم لباس رزم بر تنش است و با همان دفن می شود و شال سبز سیداحمد به کمرش بسته شده است ... یعنی شهید اسلامی به ملاقات

امام زمان علیه السلام نائل شده بود.^{۱۹}

گفت‌وگو با علامه علی کورانی (نقش ایران در نقشه ظهور)

استاد نویسنده محقق حجت‌السلام والمسلمین شیخ علی کورانی، از جمله صاحب‌نظران معدودی هستند که در حوزه سرزمین‌های درگیر در عصر ظهور دارای اثر می‌باشند. خوانندگان گرامی پیش از این نیز گفت‌وگوهایی در همین موضوع را با این شخصیت علمی و محقق در مجله خوانده‌اند. (منبع سایت موعود)

ایرانیان چه نقشی در حوادث پیش از ظهور دارند؟

نقش ایرانیان برای زمینه‌سازی ظهور نیز در روایات، پررنگ ترسیم شده است. در میان تمام زمینه‌سازان و گروه‌های مختلف زمینه ساز، اولین نقش را ایرانیان بر عهده دارند. پس از آن گروه‌هایی

دیده می‌شوند که مقابل یهود می‌ایستند؛ مانند گروهی در عراق که مقابل نواصب می‌ایستند و علاوه بر آنها از یمانی‌ها نیز صحبت به میان آمده که خیلی تصویر دقیقی درباره آنان ارائه نشده و به عکس درباره ایرانیان و زمینه‌سازی آنان برای انقلاب حضرت مهدی(ع) روایات متعددی ذیل حدود نه عنوان، به دست ما رسیده است:

- قوم سلمان؛

- سرزمین مشرق؛

- پرچم‌های مشرق؛

- پرچم‌های سیاه؛

- جبال طالقان؛

- اهل سیلان؛

- و...

اما حدیث معروف «رایات سود» (پرچم‌های سیاه) و سرزمین مشرق در منابع مختلفی آمده است که من بیش از همه به روایت امام باقر(ع) اعتماد کرده‌ام که در «الغیبه» نعمانی(ص ۲۷۲) آمده است و به نظر من صحیح‌ترین روایت است. در این روایت، ابو خالد کابلی از ایشان نقل می‌کند که فرمودند: «گویی قومی را می‌بینم که از خاور خروج کرده‌اند و خواستار حقّ اند ولی به آنان داده نمی‌شود، سپس باز خواستار حقّشان شوند و به آنان ندهند، چون چنین بیند شمشیرها برهنه کنند و بر گردن‌ها گذارند. این وقت حقّ آنان را به آنان بدهند ولی آنان نپذیرند تا آنکه قیام کنند و آن را باز ندهند مگر به صاحب شما، کشتگان‌شان شهیدند. هان که اگر من آن روز را درک می‌کردم جان خود را برای یاری صاحب این امر نگاه می‌داشتم.

با توجه به روایات متعددی که نقل فرمودید، شرایط سیاسی ایران در آستانه ظهور چگونه خواهد بود؟ می‌توان با همان حدیث امام باقر(ع) که عرض کردم، این پرسش را پاسخ داد. الان به ذکر دو نکته بسنده می‌کنم؛ اول اینکه ما در هیچ روایتی سخن از ورود ارتش و سپاه خارجی به ایران نداریم. با توجه به متن روایت یادشده، خارجی‌ها از ایرانی‌ها می‌ترسند نه اینکه به ایران حمله خارجی بشود. به نظر بنده نه آمریکا و نه هیچ کشور دیگری نمی‌تواند به داخل ایران لشکر کشی کند. نکته بعدی

موجود در این روایت بحث آشوب داخلی ایران است که ایران درگیر مشکلات داخلی خواهد بود. قراین متعددی در این رابطه وجود دارد. عبارت «فلا يعطونه إلّا...» بیانگر آن است که درباره رساندن و تحویل دادن پرچم به امام عصر(ع) اختلاف وجود خواهد داشت. همچنین روایت با این عبارت شروع می‌شود که «كَأَنِّي بِقَوْمٍ قَدْ خَرَجُوا...» سپس در ادامه آمده «...حَتَّى يَقُومُوا...» که نشانگر قیام پس از آن انقلاب اولی است. در آن مقطع یمن در دست یکی از یاران حضرت(ع) قرار می‌گیرد. یمانی، نماینده تامّ الاختیار حضرت خواهد بود که همه مؤمنان جهان حتّی ایرانیان باید از او تبعیت کنند. در این روایت صحیح السّند که مورد استناد فقهاست، آمده: «در میان پرچم‌ها راهنماتر از پرچم یمانی نباشد که آن پرچم هدایت است، زیرا دعوت به صاحب شما می‌کند، و هنگامی که یمانی خروج کند، خرید و فروش سلاح برای مردم و هر مسلمانی ممنوع است. چون یمانی خروج کرد به سوی او بشتاب که همانا پرچم او پرچم هدایت است. هیچ مسلمانی را روا نباشد که با آن پرچم مقابله نماید، پس هر کس چنین کند او از اهل آتش است، زیرا او (یمانی) به سوی حقّ و راه مستقیم فرا می‌خواند». سپس آن حضرت به من فرمود: «همانا از دست رفتن و سقوط حکومت فلان خاندان، همانند شکستن کاسه سفالین است، و همچون مردی است که در دستش کاسه‌ای سفالین بوده و او مشغول راه رفتن باشد که ناگاه در حالی که غافل است کاسه از دستش فرو افتد و بشکند، پس هنگامی که فرو افتاد بگوید: آه - همچون خود باخته‌ای - پس، از دست رفتن دولت آنان چنین است که به کَلّی از زوال آن بی‌خبر باشند

برای یمانی چه ویژگی‌هایی در روایات نقل شده که مردم او را با آن ویژگی‌ها بشناسند؟

بی‌تردید او دلایل و معجزاتی برای معرفی خود به مردم ارائه خواهد کرد. در این ایّام اختلاف میان ایرانی‌ها بالا می‌گیرد. امام هم مشغول رفت و آمد و برقراری رابطه با علماست و آنان ایشان را می‌بینند و شرایطی مشابه دوران غیبت صغری پیش می‌آید و به تصریح روایات در آن مقطع ادّعای نیابت و سفارت حضرت مهدی(ع) منعی ندارد: أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السَّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ؛ بدانید، هر کس که قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادّعای مشاهده (رابطه و نمایندگی امام زمان(ع)) کند، دروغ‌گوی افترازننده است.»

این مرحله را باید یک امتحان بدانیم که افرادی صادقانه ادّعای نیابت حضرت مهدی(ع) را دارند. در این

مقطع، ایران دو دسته می‌شود: دسته‌ای می‌گویند باید پرچم را به دست حضرت(ع) بدهیم و دسته‌ای که با عقاید ناسیونالیستی، اعتقادی به این امر ندارند و با آن مخالفت می‌کنند. بین این دو درگیری سیاسی و احتمالاً درگیری نظامی محدودی رخ می‌دهد که در نهایت، با پیروزی دسته اول و سپاه سید خراسانی و شعیب بن صالح خاتمه می‌یابد. پس از این پیروزی، شعیب بن صالح و خراسانی با امام(ع) ملاقات خواهند داشت و در حدود ده ماهه پیش از آن، این اختلافات و درگیری‌ها وجود خواهد داشت. خراسانی حاکم وقت ایران است نه اینکه الزاماً از منطقه خراسان باشد و نام شعیب بن صالح را امام(ع) که در آن مقطع در عراق به سر می‌برند برای او انتخاب می‌کند و با توجه به اینکه پس از بیعت، فرمانده کل قوای امام عصر(ع) می‌شود و خراسانی حاکم ایران باقی می‌ماند باید مقام او را بالاتر از سید خراسانی بدانیم.

سید حسنی کیست و آیا می‌توان او را همان خراسانی بدانیم؟

یک سید حسنی در همان مقطع قیام برای یاری امام داریم که از دیلم خروج می‌کند. یک سید حسنی هم در عراق وجود دارد که ادعای مقابله با حضرت را دارد. در روایات، صفات مذمومی برای او بیان شده که با توجه به آن صفات، او شخصیتی غیر از خراسانی است. روایات، حسنی غالباً در منابع سنی است و در منابع شیعی مطالب مجمل و محدودی آمده است.

آیا در روایات، صحبتی از فتنه‌های آخرالزمانی در ایران به میان آمده یا خیر؟

تعریف از قم و اهل قم و ایران در روایات آمده و آنجا را به عنوان پناهگاه معرفی کرده‌اند. بسیاری از آنچه در روایات گفته شده که درباره ایران رخ خواهد داد در دوره های قبل مانند حمله مغول رخ داده و خیلی قابل تطبیق بر شرایط الآن و پس از آن نیست.

آیا حضرت به ایران تشریف می‌آورند؟

تنها روایتی که آمده، ابن حماد می‌گوید: امام(ع) در طول مسیر به حوالی اهواز تشریف می‌آورند اما این مطلب در هیچ‌یک از روایات اهل بیت(ع) نیامده است.

منظور از اهل طالقان چیست؟

طالقان یعنی سلسله جبال البرز و قبلاً فکر می‌کردم که منظور مردم منطقه‌ای مشخص (در ایران یا افغانستان) است اما الآن به این نتیجه رسیده‌ام که منظور، منطقه ایران و ایرانیان است و آن مناطق

خصوصیت خاصی ندارند. همان‌طور که گفتیم از ایران و ایرانیان با عباراتی نظیر اهل خراسان، طالقان، سیلان، مشرق، خراسان و مانند آن یاد شده است.

چه تعداد یا درصدی از یاران حضرت را ایرانیان تشکیل می‌دهند؟

وقتی فرمانده کل قوای حضرت ایرانی است، قطعاً تعداد یاران ایرانی سپاه ایشان نیز زیاد خواهد بود. اما ارتش یمن خیلی کم است و مأموریت آنان، گرفتن مکه و حجاز برای حضرت است ولی از عراق به بعد غالب یاران حضرت ایرانیان و عراقی‌ها خواهند بود.

آیا حوادث امروز لبنان و یمن با آنچه در روایات آمده، صدق می‌کند؟

در روایات ذیل آیه ۵ سوره اسراء که آمده است: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهِمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا؛ هنگامی که نخستین وعده فرا رسد، گروهی از بندگان پیکارجوی خود را بر ضدّ شما می‌انگیزیم (تا شما را سخت در هم کوبند؛ حتی برای به دست آوردن مجرمان)، خانه‌ها را جستجو می‌کنند؛ و این وعده‌ای است قطعی» با شرایط کنونی لبنان قابل تطبیق است. در روایات آمده اهل روم عراق را می‌گیرند و بعد از مدّتی از آنجا می‌روند که این هم اتفاق افتاد. یا اینکه باز در عراق تأسیس خطّ سفیانی در این راستا که هرکه سر شیعه‌ای را بیاورد فلان مقدار جایزه می‌گیرد، همچنین فرج شیعیان قبل از شورش سفیانی از جمله مواردی است که در روایات قابل مشاهده است.^{۲۰}

در آخر عرض می‌کنیم:

این کشور متعلق به امام زمان (ع) است؛ یعنی، عموم مردم آن شیعه و از محبان اهل بیت (ع) هستند. ایران مرکز صدور معارف و آموزه‌های شیعه است. به همین جهت مناسب است در اینجا سیمای ایران را در آخر الزمان و هنگام ظهور بررسی کنیم.

با توجه به روایات می‌توان شرایط ایران را تا حدودی این گونه ترسیم کرد: "دانش و معارف دین اسلام و مکتب تشیع، از ایران و قم، به جهانیان صادر می‌شود. لذا موقعیت علمی ایران ممتاز است و اصلی ترین مرکز دین اهل بیت (ع) خواهد بود. در روایتی از وجود مقدس امام صادق (ع) نقل شده

است: "به زودی، کوفه، از مؤمنان خالی می گردد و دانش مانند ماری که در سوراخش پنهان می شود، از آن شهر رخت برمی بندد؛ سپس علم ظاهر می شود در شهری به نام قم؛ آن شهر معدن علم و فضل می گردد (و از آنجا به سایر شهرها پخش می شود) به گونه ای که باقی نمی ماند در زمین جاهلی نسبت به دین، حتی زنان در خانه ها. این قضیه نزدیک ظهور قائم (ع) واقع می شود ... علم، از قم به سایر شهرها در شرق و غرب پخش می شود و حجت بر جهانیان تمام می شود به گونه ای که در تمام زمین، فردی پیدا نمی شود که دین و علم به او نرسیده باشد. بعد از آن قائم، قیام می کند و سبب انتقام خدا و غضب او بر بندگان (ظالم و معاند) می شود؛ زیرا، خداوند انتقام (و عذاب) بر بندگان روا نمی دارد، مگر وقتی که حجت را انکار کنند" (بحار الانوار، ج ۵۷ و ۶۰، ص ۲۱۳).

خیزش و جنبشی بزرگ برای دعوت مردم به طرف دین، در ایران روی می دهد. از امام کاظم (ع) نقل شده است: "مردی از اهل قم، مردم را به سوی حق دعوت می کند. گروهی، دور او اجتماع می کنند که مانند پاره های آهن اند و بادهای تند (حوادث) نمی تواند آنها را از جای برکند. از جنگ خسته نمی شوند و کناره گیری نمی کنند و بر خدا توکل می کنند. سر انجام، پیروزی برای متقین و پرهیزکاران است." (بحار، ج ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۳۷).

گویا این حرکت، همان حرکتی است که از امام باقر نقل شده است: "گویا می بینم گروهی از مشرق زمین خروج می کنند و طالب حق هستند، اما به آنان پاسخ داده نمی شود. مجدداً درخواستی خود تاکید می کنند ولی جواب نمی شنوند. پس چون چنین دیدند، شمشیرها را به دوش می کشند، در مقابل دشمن می ایستند تا حق به آنها داده می شود، اما این بار قبول نمی کنند بلکه قیام می کنند و نمی دهند آن را (پرچم قیام را) مگر به صاحب شما (اما زمان (ع))". (بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴۳، ح ۱۱۶).

خروج سید حسنی و خراسانی را که در روایات به آنها اشاره شده، می توان در این باره دانست. بنابراین، موقعیت اجتماعی آن روز ایران حرکت به سوی حق طلبی و دعوت به آمادگی برای ظهور است.

در بستر این جامعه نیز یاران حضرت شکل می گیرند. در حدیثی از امام صادق (ع) نقل شده است: "قم را قم نامیدند، چون اهل او، اجتماع می کنند با قائم آل محمد (ص) و با او قیام می کنند و او را یاری می کنند." (بحار الانوار، ج ۵۷ و ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۳۸).

در روایاتی که به نام یاران و شهرها اشاره دارد، شهرهای متعددی از ایران ذکر شده است. خلاصه

آن که ایران، مرکز صدور دین و معارف اهل بیت است و زمینه‌سازی برای ظهور می‌کند. در برخی از روایات اهل بیت(ع) به حضور فعال عجم در سپاه و ارتش مخصوص امام مهدی(ع) اشاره شده است. البته مقصود از عجم ملت‌های غیر عرب است، ولی به احتمال زیاد بیشترین مصداق آن در عصر ظهور، ایرانیان خواهند بود به ویژه که مرکز ثقل شیعه در ایران است. مجموعه روایات وارده در مورد ایرانیان نشان می‌دهد که این گروه زمینه‌سازان حکومت حضرت مهدی(ع) در جهان هستند و بیشترین تأثیر را در روند استقرار حکومت آن خورشید عالم‌تاب دارند و در حقیقت حضرت مهدی(ع) به همراه یاران از جمله ایرانیان با دشمنان به مبارزه برمی‌خیزد.^{۲۱}